٨٧ بعون اللہ الملک المستعان و علیہ التکلان ۴

یہہ کتاب عجیب مضمون تازہ کی نظر مین آئی کہ تمام بنی آدم کا مضمون ہے گویا کہ بعد مرنے کے جب اس عالم شہادت سے آنکہہ بند ہوتی ہے پہر اوس عالم غیب مین کیا گذرتی ہے اور وہ کیسا عالم ہوتا ہے اگرچہ بہشت دوزخ اور مکافات اعمال اور جزا و سزا اور روز قیامت کی خبرین سب تواتر اور توضیح تمام احادیث اور تفسیرات سے واضح اور لایح ہین مگر اسطرح بچشم ظاہر منظر مین کسی نے کہا دیا ہے ہر چند امام حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیہ الرحمہ نے کتاب عربی دقایق الاخبار مین کچہ مکاشفات سی واضح کیا ہے کہ بعد قبض روح کے اس عالم شہادت مین اسطرح اپنا حال انسان کو نظر آتا ہے اور اپنی صورت مجلس میت اور گور و کفن کی اسطرح دیکہتا اور یہہ اپنے جی مین حیرت سے کہتا ہے مگر جو کہ قرآن حدیث اور نظر ظاہر سے اسکی نشان نہین ملی ہے اس سبب سے دہنا مین دونون نہین تہیے گویا آنکہی ہون بعد اسکے معاملات و معاشرات بعد اہل بہشت و دوزخ اعراف وغیرہ کی اور کیفیات دیگر اور یاد آوری معاملات نیکی کی کچہ بیان نہین کی اور جو کچہ بیان کیا ہے اسکی تعلیم عالم شہادت مین کیا ہوا حدیث کے بیان کی ہے مصنف نے کشف باطنی پر اتفاقی ہے اس سبب علوم پر تکرار ہوتا اور طباع بشری تعلیم کرتی مین بخلاف اس کا مختصر کر کے اسکا نام

[illegible] غفلت

اس لطف و خوبی سے نظم و نثر سلیس فارسی قریب الفہم مین بیان کیا ہے جو نظر اس عالم شہادت مین آنکہون سے دیکہا جاتا ہے اور تصدیق اسکی شہادت آیات قرآنی اور رسالہ نبوی سے ہے مختصر بیان کرتے ہیں کہ اسی زندگانی دنیا مین مغرور نہ ہو کیونکہ تصور خواب اور بیداری کا فرق رہتا ہے یعنی یہہ عالم خواب و غفلت کا ہے اور وہ عالم بیداری کا ہے یہان جو اب دیکہتا ہے ان سب کا جواب ہے بقول مولف کتاب
خواب و غفلت بار ہی بسر بردم ہمہ عمر * چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار * چو عمر تو در خواب و غفلت تمام کردہ در آن زمان کہ خبر نمیکنند
پس کتاب کے ایک نظر ملاحظہ سے فائدہ دینی اور دنیوی یہہ ہوتا ہے کہ انسان بغفلت خواب غفلت سے چونک اٹہتا ہے اور بہتر حساب اور ہوشیار ہو کر حفظ ما تقدم کرتا ہے کہ آخرکار وحشت بعد مرگ مین راحت ہو جاتی ہے پس جب تک کہ انسان کو اپنی غفلت نظر نہ آوے وہ ہوشیار کیونکر ہو سکتا ہے کہ اوس کو اپنی غفلت کو ہوشیاری سمجہتا ہے ہر کوئی یہہ سمجہنے لگا کہ سو جاؤگے جاگ جاؤگے
بیہوش کب اپنے کو بیہوش سمجہتا ہے اور جب اسکو ہوش سمجہا پہر بیہوش کہان رہا اسیطرح جب اپنے تئین غافل سمجہا پہر غافل نہ رہا ہوشیار ہو گیا جب ہوشیار ہو گیا تب تمام ہوشیاری سے خود بخود کرنے لگا جب کار دنیا ہوشیاری سے پہر آخر کا اور دنیا کو حسرت اور تعب کا کون تعامل رہا مگر اس دنیا عالم غفلت مین ہر ایک غافلانہ بسر کرتا ہے کہ تقاضا العنا کا یہی ہے

مطبع نامی منشی نولکشور مین بمقام لکہنؤ چہاپا گیا

ابنر غفلت

نیست بر دل اختیار هیچ + خود بسوی خود نگردد چون نگین جز بش علا +
گرچه بر اعضا بود فی الجمله دل را اختیار + لیک دل اختیاری نیست اصلا مطلقا + در قیام
در قعود و در رکوع و در سجود + دل کند همراهی اعضا لیک رو دل کجا + میس بحکم جاهدوا فینا
بقدر اختیار + دل ز اعضا کار میگیرد تو دل را زنهار + اینکه مقام دیگر شرح طلب است ماندگی این
وادی در کتاب ظهیر الایمان بمقام معرفة الروح و معرفة النفس بقدر حصه خود از خامه این سینه تا
بر آورده اند فلینظر ثمه اینجا که سخن از غفلت میرود پس اینقدر تصور رود که غفلت و بی اختیاری
دل که مذکور شد با متحان و مشاهده هر نفس بشر بوده است حاجت بزیاده شرح و بیان ندارد که عیان است
از پنهم بالاتر باید دید که خلقت ارواح بالاتفاق ازلی است کما قال الارواح جنود مجندة
مگر هیچ نفس بشر را هیچگونه از حال خود یاد و خیال نبوده است که قبل از آمدن بقالب انسانی در
کدام عالم بودند و چه حال داشتند و چگونه میگذرانیدند همین قدر شنیده اند که قبل از کسوت بشری
در عالم دیگر بوده ام بر همین قدر مسموعی سخنها میزنند که ع ما مقیمان کوی دلداریم الخ
اینکه محض قال مسموعی است اگر حال بودی زبان قال بند شدی ع کانرا که خبر شد
خبرش باز نیامد + در این عالم غفلت از حکایات و معاملات و طرق شوارع آن کوی دلدار
کسی یاد ندارند که چگونه در آن کوی دلدار بسر می بردند و چه رنگ و چه صورت و چه نقشه آن کوی
دلدار بود ع کسی را در این بزم ساغر دهند + که داروی بیهوشیش در دهند + اگر رهروی
که این زمین طی کنی + نخست اسپ از آمدن پی کنی + همچو با خبر اگر بعد جیواری و هشیاری
هم در همین قالب انسانی زنده داشتند تا اگر بکوه و بیابان خود را بدر زند باری تنها خود را بسلامت
ببرند اگر در همین ارباب غفلت ماند تا خود را در همه کارهای عالم غفلت و آداب شریعت را بهم زده
و بدیوانگی علم شد چنانکه بالا مذکور شد این مرتبه هوشیاری پس بلند افتاده است ع همین

نخواهست ای دوستان + که سعدی خبر داد در بوستان + گدایانی از پادشاهی
نفور + بامیدش اندر گدائی صبور + الست از ازل همچنانش بگوش + بفریاد قالوا بلی
در خروش + پس هر کرا درین عالم غفلت از آن عالم الست حرفی یاد دادند حالش اینست
که اگر زنده هم ماند درین عالم نماند ؎ چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور + سوی الله عن
کل شیء نفور + این یادداشت ازلی که درین عالم غفلت باختیار خود نموده است
ع خبر نیاید آسمانی نیست + اینکه مقام بلند است درین عالم غفلت هیچ فرد بشر را
از زمانه ایام ولادت و رضاعت و شکم مادر هیچ خبر و یاد نیست که چه حال داشت تا بخبر روز
الست چه رسد پس از نیهمه اگر از غفلت نیست چیست فَانتَبِهُوا اَیُّهَا الغَافِلُون و اغفلنا
که از غفلت خود خبر نداریم و با اینهمه غفلتهای صریح خود را هوشیار میدانیم از نیهم بالاتر غفلت کمال
ملاحظه کردنی است که از ابتدای عالم و آدم تا اندم آنچه انبیای رهنما و هادی برحق و کتب و
صحایف آسمانی نازل شده اند همه برای انتباه و هدایت غافلان عالم بوده اند معهذا بر نهایت
گمراهی چنان مصر و مجبول اند که وَقَتلهُم الاَنبیاء بغیر حق وارد است یعنی از نهایت غفلت انبیا
را هم قتل ناحق کردند همچو غفلت عوام کالانعام را اعتبار نیست که خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوبِهِم مصداق
اند غفلت خواص ملاحظه کردنی است که یکی از انبیا علیهم السلام در اوقات خاصه خود از خدا وعده
گرفته بود که چند روز قبل مرگ مرا از قرب زمانه موت آگاهی بخشی تا از ادای حقوق عباد و وصایای
ضروری لواحق خود را فارغ کرده مستعد و آماده مرگ باشم که وَتَوَاصَوا بِالحَقِّ وَتَوَاصَوا
بِالصَّبرِ آمده است هرگاه هنگام اجل موقت قابض الارواح بر سر وقتش رسید از بنظرف
عذر پیمان آمد که با وعده چنان بود وقتیکه ملک الموت همچو عذر و وعده به پیشگاه رب العزة فانموده
بجواب ارشاد شد که بانبی بگو که وعده با تو همین بود که یک مرتبه پیش از مرگ تو ترا از قرب زمانه

موت آگاه و خبردار گردانیم مگر نظر بکمال غفلت تو هر روز هر دم و هر وقت بلکه هر ساعت ترا بار بار
بتأکیدات و انتباه قویه آگاه میکردیم تا هم از نهایت غفلت و بیخبری ها هنوز آگاه نشدی عرض
کردکه کی و کجا و چگونه مرا آگاه کردی ندا رسید که اول جوانی توانا و قوی بودی تا اینکه پیر شدی
موی بدن که سیاه بود سفید شد سلک دندان تمامتر فرو ریخت از زور بود ضعف را قوت
و قوت را ضعف پدید آمد نسبت راست خم شد طاقت رفتار و گفتار نماند آن دل و حوصله
و اراده طبیعت نماند در سمع و بصر ضعف قوی تر شد پوست از گوشت جدا شده شکن ها افتاد
اشتها باقی نماند اینها همه مگر اخبار مرگ و علامات مرگ بودند هنوز همچنان غافلی فاسمع و انتبه
که همین معامله ها با هر فرد بشر علی العموم در هر حال ظاهر نمایانست محتاج بیان نبوده است با اینهمه تنبیهات
نمایان تو بکمال غفلت را ملاحظه کردنی است که چه طول عمل و طول امل است که حسب حال خود
در حالت جوانی اختیار از دل بر آمد که سه طفلی بهزل و بازی و ترک ادب گذشت * عهد شباب در همه
عیش و طرب گذشت * موی سیه سفید شد و غافلی هنوز * بیدار شو که صبح دمید و شب گذشت *
کسی در خانه یا سرای فرود می آید اگر سهلا و استهزاء در دلش شبه انداخته گفته شود که درین خانه هم درد ازان
بود که زمانست تمام شب خوابش نمی آید و تا امکان همانوقت آن خانه و سرای را بطور سکنا ترک
بخلاف این سرای فانی که خانه بر آب است فنای خود و خرابی و ویرانی این خانه و سرای
چه قدر بیقین میدانند و می بینند باری بد دولتی همین غفلت این غفلت آباد است پس
خوب ظاهر و صریح است که اگر اینهمه پرده های غفلت حجاب نبودی چگونه این خانه بر آب
درچنین سرای فانی آباد می توانستیم نه هر کس را در هر حال چهار فنا در پیش بلکه توام است
واغفلتاه که ما همچنان غافل یکی فنای این عالم فانی یقینی دوم هنوز این عالم فانی هم
بهیچ گدائی باقیست که فنا و مرگ خود بر آن تقدیم دارد سیوم خود هم بالفعل زنده و این

عالم فانی هم هنوز زمانه نپذیرفته مگر از کثرت انکسار و انقلابات ما نه رو برو چشم زندگی خود تمام
جاه و حشم و دولت عارضی دنیوی زوال می پذیرد و در زندگی خود مال و دولت خود بدست دیگران
می بینند و با زانتباه نمی پذیرند که عبرت گاه انقلاب لکهنو یکی از نمونه آنست چهارم هر که
مال و طول امل دارد قطع نظر از دشمنان بیرونی و آفات بلائی همه ورثا و خویش و اقربا بطمع شوق
دشمن جانی و خواهان مرگ او میشوند ؎ هر کس قریب تر بعداوت قریب تر * دست دعا بمرگ به چشم
وراثت است * با وجود خوف همچو دشمنان جانی که جان و مال هر دم در معرض خطر است مرتبه
غفلت آن قدر غالب است که خدا تعالی میفرماید یحسب الانسان ان ماله اخلده
الخ پس اینهمه نشان غفلت است که با اینهمه انتباهات بدیهی نصوص قرآنی تنبیهی نمی پذیرد آری این شان
بخیل و دنی است که تنگی نان و نفقه بر اهل و عیال هم دارد و خود هم نمی خورد و از همه خیرات و نفقات
و صدقات و زکوٰة دست کشیده نهار و ذخائت جمع کرده تمام اهل و عیال و اجب النفقه را هم دشمن جان
و منتظر مرگ خود دانسته بصد حسرت از دنیا میرود که مفهوم معنی این تمام سوره کریمه حسب حال همچو فلان
بخیل است ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده الخ پس هر که از اهل دولت
و مال عکس این نیست یعنی صاحب جود و کرم با ایثار نزدیک تبذیر دور است او درین غفلت نیست
بلکه در کمال هوشیاری است پس درچنین عالم غفلت با این هوشیاری زیستن جز بتائید آسمانی
نیست پس این نیک صورت هوشیاری درین عالم غفلت مخصوص برای اسخیا و حاکمان
عادل است نظیر همچو هوشیاران عالم غفلت جمیع اسخیای والاهمت عموما و ذات والصفات
ذی الجود و کرم جناب مستغنی الالقاب عالیجاه میر غلام بابا خان صاحب بهادر رئیس اعظم سورت بالقابه
و خطابه خصوصا بوده است که محتاج بیان نیست ؎ بآفتاب چه حاجت ستودن ضیا
گرفت خود و بدیهی خوش نمک تما * بفرق عالمیان ظل او خدا ظل هما * بمدد که ظل اعلی

هست مطلبها + وصورت ثانی همان است که بالا مذکور شد در هنگام هرکرا
انتباه شد وهوشیار گردید ازین عالم غفلت کناره گزید مثل لقمان حکیم که با همه درازی عمر که
هزار ساله میگویند درین سرای فانی چنان مسافرانه بسر برد که گفته اند ؎ داشت
لقمان یکی کریچه تنگ * چون گلوگاه نای وسینه چنگ * بو الفضولی سوال کرد کزوی
کاین چه جاییست یکدوست وسه پی * با دل دردناک گریان پیر * گفت هذا
لمن یموت کثیر * ازینجا توان دانست که اگر بنای این عالم باین غفلت شدید
نبودی وهر کس مثل لقمان هوشیار زیستی باری اینهمه کارخانه عالم غفلت که محض بدولت
غفلت آباد وجاری است کی وچگونه قایم ماندی وعجایب صنایع وبدایع قدرتهای
الهی چگونه ظاهر شدی هرکس از نهایت هوشیاری مثل لقمان وافلاطون در نشیب کوهی
ومغاکی یاغاری منتظر مرگ بسر می برد اینهمه نعمای جهان که لا تحصوها در شان است
محض بیکار میبود وهمه کارخانه این عالم برهم میخورد پس ازینجا توان دانست که ؎ اگر غفلت
درین عالم نبودی * بقای این جهان یکدم نبودی * اینهمه صورتهای غفلت ومصلحتهای غفلت
خود بدیهی ونمایانست که حاجت به بیان ندارد پس اینهمه عالم غفلت را عالم خواب توان
دانست که در حالت خفتن غفلت لابدیست درینصورت صحیح تر است که آنچه درین عالم
ظاهر ظاهر می بینند بعینه خیالیست که خواب می بینند وخود ظاهر که در عالم خواب چه چها
عجایبات بنظر می آیند همین که چشم کشادیم هیچ نبود همچنان این خوابهای عالم غفلت که می بینیم همین
که چشم بند شد هیچ نیست چنانکه بیداری این عالم غفلت از چشم کشادنست همچنان بیداری
عالم هوشیاری از چشم بند شدن است که بجای خود گفته شد ؎ بخواب وغفلت وبازی
بسر بریم همه عمر * چو چشم بند شود آن زمان شوم بیدار * بجز تغافل حسرت دگر چه خواهم کرد *

در آن زمان بجز حسرت نمیگشاید کار ، لاجرم نوعیکه تعبیرات خوابهای این عالم غفلت بهنگام چشم
گشادن میسر نمیشود همچنان تعبیرات این عالم خواب بعد چشم بند شدن در آن عالم می یابند که ثواب
و عذاب نام آنست و نوعیکه خوابهای این عالم اکثر پریشان میباشند که هیچ تعبیر ندارند بلکه بعد
بیداری بخوبی یاد هم نمی باشند همچنان عمر که درین عالم رایگان و بیکار گذشت که بجز فضولیهای
لایعنی هیچ گناه شرعی بر نداشته اند و کار حسنات و ثواب نکرده اند تعبیر همچو خوابهای پریشان همان عالم بجز حسرت
و افسوس هیچ نیست که ثواب و عذاب بران مترتب نبوده است و هر که درین عالم غفلت بملازمت
روی و صلاح و تقوی و خوش معاملگی ها مثل خواب صادق الصدور بسر برد تعبیر همچو خوابهایش در آن
عالم مانند خوابهای راست این عالم است که آنچه در خواب از راحت و حسنات دیده همان تعبیر آن را
براست در آن عالم بعد بیداری یافت که خواب راست محتاج تاویل و تعبیر نمیباشد که مفهوم معنی آیه
کریمه از نیم تمام خبر میدهد لَقَدْ صَدَقَ اللّٰهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ الی آخره و آخر کار
هرگاه که چشم ظاهر او بند شد در آن عالم بیداری رفته بیدار شد تعبیر آنهمه خوابهای راست در آن عالم
نیز راست براست یافت چنانکه خوابهای راست کرداران و راست گفتاران این عالم است
معامله درین عالم است براست بسان بی واقع میباشند و محتاج تعبیر نمیباشند همچنان آن عالم
نیز تعبیرات خوابهای این عالم از اجر و ثوابات آخروی راست براست می یابند که هرگونه اجر
و ثواب بی منت حاصل میکنند فَلَهُمْ اَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ ○ آنکه حال خوابهای تعبیرات
با زمان در هر دو جهان چنانست و لعکس بالعکس مثلاً درین عالم کسی بخواب بیند که زر و مال و
خزانه بسیار فراهم کرده است بعد بیداری ممکن نیست که زر و مال در دست خود بیند بجز حسرت
هیچ نخواهد دید پس همین حال تمام جاه و حشم و مال و منال این عالم خواب است که بعد بیدار شدن
در آن عالم بیداری بجز حسرت و تغابن هیچ بدست نخواهد بود و اگر درین دنیا چنان نخوا

بیند که مال بسیار بفقرا و مساکین خیرات انفاق میکند البته بعد بیداری همچنان تعبیرش که از حصول مال و نعمت در دنیا متیقن و خوابش راست است پس همچنان است که درین عالم خواب آنچه از خیرات و حسنات و انفاق میکند تعبیرش در آن عالم بیداری ده چند زیاده تر در آن عالم مسلم و موعود متیقن و منصوص است که فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا آمده است نظیر اینهم ذات مستغنی الصفات نواب صدر الصدور آویزه گوش دوران سرمه چشم نزدیکان است فقط تمهید

نعت احمدی در ضمن باهمین مضامین عالم غفلت و شان نزول کلام الله

پس برعایت انتظام چنین عالم غفلت چنان قانونی درکار است که جانب حفظ و بقا و اجرای اینهمه کاروبار عالم غفلت اینهمه طول امل که ظاهر است هم بدستور بحال و جاری باشد و هیچگونه درین کمی و نقصان و فتوری راه نیابد و جانب آخرت هم که عالم بیداری ست از دست نرود که جزا و سزای تعبیرات اینهمه چیزهای این عالم خواب همان عالم بیداری است پس آن قانون را الکلام القدیم نام است قرآن نام است و در لوح محفوظ محفوظ است بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ نشان اوست و احکام قانون را شریعت نام است که شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ عبارت از انست و برای اجرای همچه احکام شخصی بچنان صفات درکار است که رعایت هر دو جانب برابر داشته باشد تا کارهای این عالم خواب تعبیرات نیکو در آن عالم بیداری در یابد ازینجاست که همه احکام داد و ستد و خرید فروخت و نکاح و طلاق و حدود و قصاص و حقوق عباد و حقوق والدین و قطع و فصل مقدمات و جمیع کارهای این عالم برعایت هر دو عالم بترتیب تمام در آن قانون اعظم مندرج اند و کسانیکه حسب احکام چنین قانون بکاروبار این عالم به تجارت و خرید فروخت و داد و ستد و غیره بجوش معاملگی ها مصروف اند دست بکار و دل بکار ساز دارند صفت و حال شان منست لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ الخ پس کارفرمای چنین قانون جامع اگر کسی

از قبیل همچو هوشیاران معنوی که در صفت لقمان حکیم وغیرهم گذشت تا بهمان رعایت یک عالم بیدار
محفوظ میداشت درین صورت اینهمه کارخانه عالم غفلت که کنت کنزاً مخفیاً شان اوست برهم میخورد
واین هم معلوم است که خلقت این عالم برای معرفت الهی است که احببت ان اعرف
فخلقت الخلق عبارت ازین سمت اینجا که لفظ احببت آمده است ولفظ شئت وارادت هم
واقتضیت که مناسب تر باین مقام بودند آمده است این نکته بس بلند وشرح این دراز کر این
مختصر تصریح آن بر نمی تابد واز اصل سخن دور میشود که اینجا اصل سخن از بیان حکمت عالم غفلت
مراد است لاجرم باصل سخن می آییم که ؎ خلق عالم برای معرفت است کنت کنزاً
دلیل این صفت است ∴ پس اگر جاری کننده این قانون جامع کبری اشتغال همچو موحدین
بنافی الله می بود از اجرای همچو احکام چنین قانون که رعایت هر دو عالم داشته باشد چگونه صورت
می بست که اینهمه عالم غفلت در نظر او باطل نمیاید ؎ چه دنیا چه عقبی چه حور و قصور بر سوی الله
عن کل شی نفور ∴ چنانکه بالا گذشت پس از همچو هوشیاران که فقط کلیم خود از موج بدر می برند
واز برآوردن غریق خبر ندارند انتظام چنین عالم غفلت واجرای احکام همچو قانون جامع چگونه صورت
می بست ازینجاست که در احکام شرایع این قانون اعظم هیچ جا برای ترک این عالم غفلت
حکم نیامده است بلکه حکم سواء الطریق همین است که در پرده عین عالم غفلت ظاهر بهوشیاری باطن باید بسر برد
وصورت هوشیاری باطن وغفلت ظاهر درین عالم غفلت بدین نمط منصوص ومامور به بوده است
که میفرماید وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ
وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ مراد اینست که دست بکار و دل بیار باشد که از
ریا وسمعه هم محفوظ است چنانکه بالا مذکور شد پس کار مشکل همین است که برعایت اینهمه
کارهای عالم غفلت چنان بیدار وهوشیار باشد که در آن عالم بیداری هم نزد همه هوشیاران

قیامت است ❖ با همچو عیبها تو چرا میکنی قبول ❖ با همچو شر محض چرا این محبت است ❖ این سخن و ادم
و همه ابنای آدم است ❖ در سخن خیر بلا و مصیبت چه راحت است ❖ چون انجهان بحکم خبر سخن مومن است
بر سخن دل نهادن مومن حماقت است ❖ زان بی ثباتی شد که گر از حمق دل نهی ❖ از بی ثباتیش نگه ارای که
عبرت است ❖ چندی مساعدت هم اگر میکند بفرض ❖ عجب و غرور و نصیحت که و نخوت است ❖ آندم
چه لطف شد که ترا دل درین دو ❖ پیک اجل بجبر ستاند چه حسرت است ❖ این تیر کمتر است که در عین زندگی
اکثر بباد رفته و جان در مخافت است ❖ در فتنش تحسر و در حال بودنش ❖ هر لحظه خوف سرقه و تاراج و غارت است
زین جمله نیز قطع نظر خویش و اقربا ❖ هر یک بفکر کشتن تو در عداوت است ❖ هر کس قریب بعداوت قریب تر است
دست دعا برگ بچشم و راثت است ❖ در بودن و نبودن و در موت و زندگی ❖ خالی بهیچ حال این از قباحت است
چون زین بلا نجات نباشد بهیچ نوع ❖ لیکن بیکطریق که ماستن قناعت است ❖ زان بیشتر که او بگذارد تو خود گذار
ورنه جواب ثُمَّ تَرَكُوا را چه حجت است ❖ یک داغ حسرت به دل و زینت برای تُكْوَى بِهَا جِبَاهُهُمْ از دی عبارت است
او خود ترا گذاشت چو نگذاشتی تواش ❖ اینگونه ستیت بحقیقت نصیحت است ❖ ای عجب که خود همیشه کسی سما
بازای طهیر گر نگذاری غرامت است ❖ چون این همه معایب دنیا عقلاً و نقلاً و صراحتاً ظاهر و باهر بلکه معاینه
و تجربه هر فرد بشر بقدر حال است پس صفات و مدایح چنین شر محض با این همه استهجان معایب در قرآن و حدیث
چرا است تا اینکه بلفظ مغفرت و رضوان همین دنیا را تعبیر میفرماید که مَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ
آمده است و نیز در مقام عطای تمام نعمای دنیوی حکم گرفتن و ندرفتنش بحضرت سلیمان علیه السلام
بلفظ عطا و منت پذیریها آمده است که هَذَا عَطَاؤُنَا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسَابٍ
و نیز همین نعمتهای دنیوی را به لفظ فضل خود تعبیر میفرماید که ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ
و کسانیکه ترک لذات و زینتهای دنیا گفته اند در آنمقام چنان وارد است که قُلْ مَنْ حَرَّمَ
زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ على هذا حبیب او

صلی الله علیه وسلم همین دنیا را مزرع آخرت فرموده است که الدنیا مزرعة الآخرة پس صورت جمع
بین القولین متناقضین چه تواند بود لاجرم سرّ این نکته باید شنید که لفظ دنیا بقاعده نحوی بدو معنی
آمده است یکی دنیا از دنائت مشتق است که دنیای دنی عبارت از این ست صیغه مؤنث
اسم تفضیل این ادنی آمده است یعنی دنی ترین ادنی بمقابله اعلی است و صیغه مونث اسم تفضیل یا
دُنیا است بالف مقصوره املای این نیست بالف دراز کشیده هم دنیا در رسم خط کلام الله
آمده است بسبب معایب همین دنیای دنی عقلاً و نقلاً و صراحةً در قرآن و حدیث ظاهر و باهر است که اندکی
از آن بالا در نظم و نثر مرقوم شد و صریح تر بخط ظاهر نمایان هر کس را بقدر حال خودش به تجربه و معاینه در آمده
که محتاج بیان نبوده است دوم دنیا از دنو مشتق است دنو بمعنی نزدیک کننده است یعنی نزدیک
کننده بخدا این را هم صیغه اسم تفضیل بلفظ ادنی آمده است که میفرماید فکان قاب قوسین
او ادنی و هم این را صیغه تانیث اسم تفضیل دُنیا آمده است املای رسم خط اینهم بالف دراز کشیده بصورت
دنیا روا تواند بود پس این دنیای دنو که نزدیک کننده بخدا است محض دنیست آن همه صفات دنیا
که در قرآن و حدیث است منسوب بهمین دنیای دنو است و آنچه از معایب دنیا در قرآن و حدیث وارد است
منسوب بدنیای دنی است که از دنائت مشتق است چنانکه بالا گذشت اکنون نکته دیگر بالاتر از اینهم
باید شنید که همین عالم ظاهر دنیا را بلفظ کنز مخفی بحدیث قدسی تعبیر میفرماید که کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس جانب چنین شر محض عیوب مجسم بی ثبات فانی خواب و خیال غفلت محض نسبت
کنز مخفی چگونه زیبا تواند بود آیا درین چه نکته و چه سر است زیرا که شان کنز مخفی چنان است که همه خیر و
بجمیع وجوه نیکوتر باشد فکیف کان کنزاً باری از خلقت این جیفه شر محض آن کنز مخفی کجا و چگونه
ظاهر شد که فساد آتش در تمام عالم کون و فساد ظاهر و باهر است که ظهر الفساد فی البر والبحر
بما کسبت ایدی الناس عبارت از این است پس در چنین فساد ظاهر آن کنز مخفی کجا ظاهر شد پسندیده

پرسیدای ہوشمند جوابت بگویم گر آید پسند۔ اکنون بگوش دل توان شنید کہ این عالم غفلت اگر همہ شر بودی آن گنج مخفی کہ ہمہ خیر است ہرگز ظاہر نشدی ظہور آن گنج مخفی محض بسبب شر و فساد این عالم کون و فساد است اینجا کہ این نکتہ باریک تر شد شرح این بسیار ضرور تر شد

فاستمع و تنبہ ای عزیز دریاب و ہمہ گوش باش این آن راز است کہ ملایک ہم در تفحص این حیران و استکشاف این حیران ماندند و از جناب باری تعالی عز اسمہ پرسیدند و بجز انی اعلم نشنیدند کہ لا علم لنا گفتند کہ آخر کار این راز حکمت الہی از خلقت این عالم غفلت خود بخود ظاہر شد مگر ندانی کہ ہرگاہ مشیت ایزدی بخلقت آدم علیہ السلام اقتضا نمود بفرشتگان خطاب شد کہ خلیفہ بر روی زمین پیدا کنیم کما قال عز و جل اِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً فرشتگان بالاتفاق گفتند کہ آیا پیدا خواہی کرد بر روی زمین کسانی را کہ فساد و خونریزی ہا بر زمین برپا کنند کما قال عز و جل اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَیَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ یعنی ما ہمہ ملایک تسبیح و تحمید و تقدیس تو میکنیم و بنی آدم فسق و فجور و فسادات و خونریزیہا خواہند کرد کما ظاہر و الحق کہ ملایک از ازل معصوم و بری از گناہ سرشتہ اند لَا یَعْصُوْنَ اللّٰهَ مَآ اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ وصف و حال آنہا است بخلاف این نوع بشر کہ ہمہ گناہ مجسم مرکب بخطا و در این عالم غفلت مبتلا فکیف کان کہ كَلَّا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰۤی بیان حال او ست پس ملایک را بجواب قول آنہا از سر این نکتہ ہیچ ارشاد نشد کہ در پیدا کردن این خلقت انسانی کہ سرمایہ معصیت و طغیانی است چہ حکمت و چہ مصلحت یزدانی است بلکہ ہمین قدر مجمل ارشاد شد کہ اِنِّیْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ یعنی ما میدانیم آنچہ شما نمیدانید و آخر کار خود ظاہر کہ آنچہ معاصی و طغیان و نافرمانیہا و خونریزیہا و فسادات از نوع بشر بر روی زمین واقع شدند و میشوند محتاج بیان نبوده است کہ ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَالْبَحْرِ

بما کسبت ایدی الناس عبارت از نیست آخر کار آنچه فرشتگان روز ازل میگفتند همان ظاهر شد
که خود او تعالی سبحانه شکایات طغیان و معاصی بنی آدم میفرماید که ان الانسان لفی خسر
وان الانسان لیطغی ۱ پس مفهوم سر نکته انی اعلم معلوم نشد و گفته فرشتگان
درست برآمد وظره یا لا تر انیه اینکه چنان ملایک معصوم بگناهان ابای سجده همچو گناه مجسم حکم
فرمود و چه حکم که اوستاد الملایک را بابد که عذر و انکار به جهنم راند که مردود و ملعون ابد گردید پس
سر این نکته باریک که از پیدا کردن این خلقت عالم بجنبان شرور و مفاسد انچه درین کنز مخفی
مخفی است البته فهمیدنی و دانستنی است که سراسری نبوده است بعد ازین فایده عظیم که درین
غفلت صریح مستتر است انشاء الله بقدر مساعدت وقت و تقاضای زمانه خواهد شد آمدم
بر بیان جان سخن جان من گوش جان بجانب من + پس باز این کنز مخفی مجملات
که عمده ترین از صفات ذات کبریا عز اسمه و جل شانه شان توابی و غفاری است که توبه پذیرفتن گناه
بخشیدن عبارت ازین است هرگاه همه ملایک قطعاً معصوم از گناه پیدا کرده شدند باز
این عالم و آدم را باین شرور و مفاسد و غفلت و گناه مرکب بخطا و نسیان اگر پیدا نمیفرمود
تا ظهور شان توابی و غفاری که مراد از کنز مخفی همین است چگونه صورت می بست پس آن
کنز مخفی همین شان غفاری و توابی است که ظهور آن موقوف بر پیدایش چنین عالم غفلت
مایه شرور و مفاسد است از مولانا مغربی علیه الرحمة ٥ وجود من همه از نور ظاهر
تو زمن است فما ظهرت فلولای لم تکن لولاک ٥ چنان بگذشت عصیانم ز حد بیش
که نازد مغفرت بر وسعت خویش + اینقدر بحر رحمت است وسیع + که چو من بگنه برامید است
از ینجا است که گفته شد ٥ چو محض از پی اظهار شان غفاری + برای جرم و گنه خلقت بشر باشد
بهر قدر که گناهان من زیاده تر اند + ظهور مغفرتش هم زیاده تر باشد + چو بر گناه شد اظهار

مغفرت موقوف + ضرورت شد که سوی توبه هم نظر باشد + وگرنه توبه کنم مغفرت نهان
ماند + ز خلقتم همه مقصود مستتر باشد + همین نه مغفرتش بلکه شان توابی + ز ترک توبه
با خفا تمامتر باشد + نشد چو علت غائی ز خلقتم حاصل + بنا به سوختن من ضرورتر باشد +
کسیکه بهر گناهان توبه پیدا شد + گناه میکند از توبه بیخبر باشد + چنان کسی چو بد فرخ
رود بجای خود است + سوای نار جهنم کجا مفر باشد + پس ای ظهیر نکردی گر از گنه
توبه + بجا است جای تو گر آتش سقر باشد + چون این مضمون وسعت دریای
مغفرت بسطی تمام میخواهد عنان شد نیز قلم در همچو مواقع باختیار خود نمیماند لاجرم در کتاب
ظهیر الایمان فی ظهیر الاسلام و مرافعه قضا و قدر و اسرار حکمت بقدر ضرورت مقامات امداد روح الارواح
از صفت این کنز مخفی شرح داده شد اینجا هم که همین بیان همین مقام است البته بقدر
ضرورت مقام مهمل نباید گذاشت که سوای انکشاف سر نکته کنز مخفی مفهوم معنی انی اعلم ...
نیز در ضمن این دانستنی و فهمیدنی است که ملایک معصوم از گناه را برای سجده چنین گناه
مجسم حکم فرمودن چه حکمت دارد این سر نکته باریک که ملایک را هم ازین خبر نکرده اند
البته فهمیدنی و بدان دانستنی و یاد گرفتنی است ازینجا است که بصورت موزون بر خاطر
ریختند با حافظه نزدیکتر باشد قطعه در بیان سر نکته کنز مخفی و مفهوم معنی انی
اعلم ما لا تعلمون ۵ چو محض بهر عبادت و ذکر و طاعت خویش + ز خلق ما همه بود سوی
خدای را مقصود + فرشته سیرت و بی عیب بی شکم بی نفس + نفوس قدسیه معصوم
خلق میفرمود + نه همچو نفس که اماره است خود بالسوء + دگر تسلط ابلیس هم بر آن
افزوده + چو نفس داده و محکوم نفس هم کرده است + امور خیر ز محکوم نفس شد مفقود
+ چگونه در نفس [illegible] نیست + نخوانده توبه قرآن حکایت آدم داود + خود [illegible]

برای گنه خلق کرد گندم را + خودش بنای گنه در بهشت خلق نمود + خود آفرید تقاضای
خوردنش در دل + که زنعمتش ز دیگر نعمت بهشت افزود + نه منع کرد ز خوردن آن حق
منع نمود + اشارتی است ز لا تقربا برین موجود + نمود نفس مسلط حریص ممنوعات
چه اهتمام ز بهر گناه ما فرمود + ازین صریح عیان شد که نوع انسان را + صریح بهر گنه خلق
کرد رب ودود + وگرنه بهر عبادت ملک چه کم بودند + نفوس قدسیه هر وقت در
قیام و قعود + چه حکمت است درین آن حکیم مطلق را + که انقدر پی عصیان ما نمود اهتمام
نمود + بدین شرور چرا او بر ملک ترجیح + چرا ملایکه بردند جمله سر بسجود + که خود نسبح
گفتند و هم نقدس لک + ز انی اعلم آخر بگو مراد چه بود + خودش بشان ملایک بگفت لا یعصون
بود و بود گنه از فرشتگان مفقود + چو فعل شان همه ما یؤمرون بود تمام + چرا مثال
او امر همه سد بوجود + پس اینچنین همه شر را به اینچنین همه خیر + چرا چنین شرف آمد که به
حکم سجده نمود جواب بجا سوال نمودی جواب هم بشنو + بجا است شبه که بر
خاطر تو یافت ورود + بدانکه فعل حکیم است عین حکمت محض + بجرم و معصیتم حکمتی بود موجود
اگر چون فرشته گنه گر نکردمی من هم + صفات مغفرت و عفو او نهان میبود + تمام رحمت
و غفران و شان توابی + که هست عمده ترین صفات آن معبود + چه کار آمدی آخر
کجا شدی همه صرف + چو من گناه نمیکردم او چه می بخشود + رسول گفت شما گر
گنه نمیکردید + دگر سوی شما خلقت آمدی بوجود + که او گناه نمودی و میشدی همه عفو
بدین نمط صفت عفو جلوه میفرمود + ز ترمذی و نسائی و مسلم و احمد + به بن حصین
صاف واضح و مشهود + بیک مقام لجاء الله دگر صریح
اشاره نمود + دگر چه این متواتر نصوص قطعیه + بو صریح بقرآن و هم خبر موجود

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفس محمد بیده لو لم
تخطئوا لجاء الله بقوم یخطئون ثم یستغفرون فیغفر لهم رواه الاحمد وابو علی
ایضا والذی نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم
یذنبون ویستغفرون فیغفر لهم من استغفر الله غفر الله له
فضل علیه که نصوص قطعیه هم بوعده مغفرت بتواتر رسیده
ومن یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله
غفورا رحیما ط بقیه اشعار قطعه نوشته است مدب

مرا بدر الست + شدم بوعده رب غفور هم موعود + چنانکه بهر گنه خلق کرده است ا
برای مغفرتم کرد همچنان معهود + بشرط توبه مگر کرد مغفرت معهود + بفوت شرط تو مشروط
هم بود مفقود + هزار بار چه توبه کنی و هم شکنی + بروی تو نکند باب توبه را مسدود
ترا ز توبه هر بار عجز خواهد بود + چه جای عجز دران بحر عفو رحمت جود + بعد نفس ترا داشت
در گنه معذور + به ترک توبه مگر هیچ عذر تو نشنود + چو هیچگونه ترا چاره از گنه نبود
مگر برای گنه توبه هم ضرور نمود + چنانکه او پی اظهار شان توابی + شود بانیه عصیان
ز توبه ات خوشنود + تو هم که بهر گناهان و توبه آمده + اگر گناه کنی توبه نیز باید زود
صریح ثم یتوبون من قریب بخوان + که از برای چو ما ناصیان خودش
فرمود + وگرنه توبه کنی مغفرت نهان ماند + ز خلقت تو نشد ظاهر انچه مقصود بود
پس ای عزیز اگر در گنه شدی معذور + به ترک توبه مگر عذر تو ندارد سود + ترا
که نفس خبایث تخم بخشیدند + بران تسلط ابلیس دشمن مردود + نه بهر آنکه
تو خود را دهی بقهر آتش + بل این چنین بود از خلق نفس بد مقصود + که تا جهاد

باین نفس شریر جنگی کنی + ملک چگونه توان اینچنین جهاد نمود + هر آنکه نفس بد از جهاد
با که کند + چگونه نفس کشی از ملک رسد بوجود **حکایت هاروت و ماروت**
که دو از ملایکه بودند بسکه عابدتر + ز شر نفس ببابل بچاه رفته فرود + ز نیکه بود
ز ادنی ترین نوع بشر + چو زهره بر فلک اینچنین نمود صعود + از این مقام توان دید
فرق بل هم کالحیوان فرشته به ادنی بشر نه همسر بود + ملک تا همه عصمت کم از
بشر باشد + بدین شرف ز بشر شد فرشته را مسجود + ز انی اعلم بنگر همین مراد
بود + که همچو نفس کشی نیاید از ملک بوجود + غرض نفس کشی و توبه نوع بشر + فرو شد از
ملک آمد چنانکه شد مسجود + دگر نه الحذر از شر او معاذ الله + که هست در حق
انسان لربه لکنود و ما اصابک من سیئة فمن نفسک + به شر نفس صریح است شاهد
مشهود + و ما ابری نفسی چو انبیا گفتند + ز شر او دگری کی بری تواند بود +
چو حفظ خود نتوانی ز شر او باری + هنوز بر تو در توبه هم نشد مسدود + برای مغفرت
د توبه واثق و منصوص + چه وعده هاست بقرآن هم خبر موجود + صدای عام چو
خود نبئ عبادی داد علی العموم بود ظل رحمتش ممدود + برای حیله فقط توبه از تو
درکار است + که تا بهانهٔ مغفرت تواند بود + بتخصیص که در باب توبه قطعه گم
ظهیر گفت بباید بگوش دل بشنود + بوزن قافیه هم چون برابر است باین + از این بدان
که جای دگر تواند بود قطعه در باب توبه که انسان ز گناه معذور است اگر در توبه نیست معید دید
تمام نعمت جنت مباح و هم حاصل + فقط ممانعت از بهر اکل گندم بود + نه از خلیفهٔ حق
ضبط شد فکیف انا + که منهیات مهیا و بیشتر موجود + مباح کمتر و هم دسترس بران
کمتر + معین نفس است شیطان دشمن مردود + علاوه نفس بود خود حریص ممنوعات

که آمدیم ز نسل همین پدر بوجود ✦ وَمَا اُبَرِّئُ نَفْسِی چو گفت یوسف مصر ✦ چه جا که بنده نفس
از چنین پدر مولود ✦ بدین وجوه که حفظ از گنه محال بود ✦ سوای توبه چه اهل آزین تو اند بود ✦
چو در گناه به ارث پدر شدی مجبول ✦ توبه نیز طریق پدر توان پیمود ✦ که چو کرد پدر رَبَّنَا
ظَلَمْنَا نیز ✦ بگفته وز سر صدق توبه هم نمود ✦ تو هم اگر خلف الصدق بوده از وی ✦
بیار توبه و میراث او بگیر ز زود ✦ نه اینکه نام پدر در گنه کنی بدنام ✦ به ترک توبه شوی پیرو
عدوی حسود ✦ بکن عمل چو پدر گر وراثتش خواهی ✦ که بوده به هُمُ الْوَارِثُونَ خود موعود
اگر فروخت بگندم بهشت را پدرت ✦ بحکم تَابَ عَلَيْهِ خرید هم فرمود ✦ فَنَسِيَ داد گواه
بعذر نسیانش ✦ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا تبوتش افزود ✦ مرا چه عذر که دانسته میکنم عصیان
بدون توبه به ابناش کی شوم معدود ✦ شد ابن نوح معاقب به لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ
من این گنه کنم و اهل او توانم بود ✦ مگر نه از پسران همین پدر بودند ✦ که خانه ما نگرفتند در
مقام شهود ✦ به بین تو ابن بسیر او که در تدارک آن ✦ نخورد گندم و از نان جو غذا فرمود ✦ همان
بهشت که آنرا پدر بگندم داد ✦ بجو خریده و بازش بدیگران بخشود ✦ دم سوال چو انگشتری
دهد نماز ✦ دهد بخلد برین بی سوال حکم درود ✦ پس ای عزیز اگر حجت است نام پدر ✦ خود
اینچنین پسر است از همین پدر مقصود ✦ عجب که جرم پدر حیله گناه تو شد ✦ به توبه اش نه نظر شد نه
اینچنین مولود ✦ اگر باین خلف الصدق صادقی در حب ✦ شدی تو وارث جنت منم ضمان
مخلود ✦ وگر همین بنفاق است حب ظاهر تو ✦ بآن فریق دگر فِي السَّعِيرِ جا بود ✦ آدم سر
اصل سخن از اینجا توان دانست که آن کنز مخفی همین شان توابی و غفاری ستاری ست که
ظهور آن موقوف بر گناه و توبه بوده است لهذا النفس شر محض را که اَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ است
پیدا فرمود تا ترغیب گناه کند مگر فقط بیچاره نفس را بمقابله روح که نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي نشان و ست

مایهٔ وجه لیاقت بود که عالم آمده بحکم گناه میکنانید کارش از وسوسه بیش نبوده است که
یُوَسْوِسُ فِی صُدُوْرِ النَّاسِ عبارت از بین است لاجرم یکی از اقویا او شاد الملایک
را که اصلش از جن بوده بتقویت و معاونت نفس اماره مامور فرموده که نامش ابلیس است و
بحکم وَاسْتَفْزِزْ مَنِ اسْتَطَعْتَ بِصَوْتِکَ وَرَجِلِکَ الخ او را برین نفس اماره مسلط گردانیده
حکم اغواداد که تصویر نقشه تسلط او برین نفس اماره همراه دخل او برین نفس چنانکه هر کس را
بدیدهٔ ظاهر معاینه تواند شد در وقت و حالت خود از خامهٔ ابن سینا نامه در کتاب
طهیر الایمان در منزل چهارم مقام دوم بلطف تمام بر آورده اند که بی تکلف هر کس بچشم
سر تواند دید المختصر این نفس سرکش هیچکس از انبیا را هم اختیاری نداده اند که کما انی
نَفْسِیْ اِنَّ النَّفْسَ لَاَمَّارَةٌ بِالسُّوْٓءِ خود از زبان حضرت یوسف علیه السلام میفرماید
زمام اختیار این نفس سرکش خاص بدست خود داشت که با نبی حبیب خود صلی الله علیه وسلم
حکم میفرماید که قُلْ لَّآ اَمْلِکُ لِنَفْسِیْ نَفْعًا وَّلَا ضَرًّا اِلَّا مَا شَآءَ اللّٰهُ الخ پس اینهمه اتهام گناه
نام مردم و پیدایش نفس اماره و آفرینش این تمام عالم دنیا بچنین شر و محض بنا بر اظهار همان
کنز مخفی است که مراد از ظهور شان توابی و غفاری و ستاری است فظهور همین صفت غفاری
مایه کمال معرفت اوست از اینجا مفهوم معنی این حدیث قدسی توان رسید که وارد است
کُنْتُ کَنْزًا مَخْفِیًّا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ و اینکه اینهمه عالم را همه خوار غفلت
پیدا فرمود چنانکه بالا بوجوه موجه نشان داده شد هم از بین است که مایه عذر گناه برای ما
عاصیان همیله نسیان برای قبول توبه ما گنهگاران مهیا باشد که بر حرکات و معاصی
عالم خواب سهو و نسیان مواخذه نباشد و ترکیب نوع بشر بسهو و نسیان هم مخصص برای
همین حفظ ما تقدم است که افعال سهو و نسیان بلا عزم و اراده لایق معذور داشتن

میباشد ازینجا است که در ازل هم همین عذر نسیان و نبودن عزم بالقصد حضرت ابوالبشر
را معذور داشت تا برای توبه پذیری ما گنهکاران حجت باشد که میفرماید فَنَسِیَ وَلَمْ
نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا الخ پس در هر کار خیر و شر نیت و اراده را مقدم داشته اند مثلاً کیسه زری از
کسی گم شده بکدام مسکین محتاج بحکم تقدیر رسیده باشد آن صاحب زر را هیچگونه اجر و ثواب
این عاید نمیتواند شد که این انفاق به نیت و اراده او واقع نشده است همچنان اگر
گناهی و عصیانی بلا اراده سهواً واقع شده باشد چگونه احتمال مواخذه خدای ارحم الراحمین
خطا پوش عذر نیوش تواند بود که تصدیق و تفتیش در همین عالم ظاهر بطور انموذج ملاحظه شود
که یک قطره آب اگر بقصد و علم بشر از حلق فرو شد صوم نمی ماند و کفاره واجب می آید
و بسهو و نسیان و لاعلمی اگر خوب بشکم سیر خورد و آشامد صوم بدستور است فافهم
وَتِلْکَ حِکْمَتُہٗ چه تقدم بالحفظ برای عذر پذیری ما گنهگاران محترم قبل از وجود ما عاصیان
تقدیم پذیرفته که همه عالم را خواب و غفلت پیدا کرد و نوع بشر را از سهو و نسیان ترکیب
داد و بنای این عذر پذیری ها از ابتدا همین سهو و نسیان است که بالا مذکور شد فَنَسِیَ
وَلَمْ نَجِدْ لَهٗ عَزْمًا تا اینکه بهمین عذر نسیان بمفاد فَتَابَ عَلَیْهِ عذر توبه حضرت ابوالبشر
پذیرفته بهمین معامله سنت الهی را برای ابنای او تا طلوع آفتاب از مغرب در توبه باز داشت
علی العموم بوعده های موکد و متواتر موفق فرمود که صد بار اگر توبه شکستی باز آ تا اینکه از غایت
کمال جوش شان توابی و غفاری برای مغفرت کبایر منصوصه هم حکم توبه و وعده مغفرت
است و چه وعده که فقط بر عفو گناه اکتفا نیست بلکه در بدل سیئات حسنات را
قایم میکند پس بهتر و خوشتر ازین گنج مخفی چه نعمت تواند بود و اطلاق لفظ کنز مخفی
چه قدر برین صفت توابی و غفاری زیباتر است چنانکه آتش در سنگ مخفی است

که بدون تحریک چقماق توبه وندامت این آتش مخفی بر نمی آید که لعل از سنگ و خزانه از زیر زمین بدون شکستن و کافتن بر نمی آید آتش که نشانه قهر و عذاب ست از صدمه آهن از سنگ بر می آید این گنج مخفی که محض نور رحمت و مغفرت است به آب اشک توبه وندامت آتش قهر را نشانیده نور افشانیها میکند که سوای توبه نذیری و عفو و مغفرت تبدیل همه سیات را بحسنات هم میفرماید که میفرماید وَالَّذِيْنَ لَا يَدْعُوْنَ مَعَ اللّٰهِ اِلٰهًا اٰخَرَ وَلَا يَقْتُلُوْنَ النَّفْسَ الَّتِيْ حَرَّمَ اللّٰهُ اِلَّا بِالْحَقِّ وَلَا يَزْنُوْنَ وَمَنْ يَّفْعَلْ ذٰلِكَ يَلْقَ اَثَامًا يُّضٰعَفْ لَهُ الْعَذَابُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَيَخْلُدْ فِيْهٖ مُهَانًا اِلَّا مَنْ تَابَ وَاٰمَنَ وَعَمِلَ عَمَلًا صَالِحًا فَاُولٰٓئِكَ يُبَدِّلُ اللّٰهُ سَيِّاٰتِهِمْ حَسَنٰتٍ وَكَانَ اللّٰهُ غَفُوْرًا رَّحِيْمًا وَمَنْ تَابَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَاِنَّهٗ يَتُوْبُ اِلَى اللّٰهِ مَتَابًا و بالاتر از همه کمال شان مغفرت و توابی ازین آیه کریمه توان یافت که باعث توبه و ایمان مایه مغفرت و رضوان مثل وحشی نامی گنهکار قاتل حضرت حمزه علیه السلام عم نامدار آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوده است که شان نزول این آیه کریمه همین ست که میفرماید قُلْ يٰعِبَادِيَ الَّذِيْنَ اَسْرَفُوْا عَلٰٓى اَنْفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ اِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِيْعًا اِنَّهٗ هُوَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ آخر کار همین توبه و ایمان درین عالم ظاهر عیان اثر قبول تو بظاهر شد که همین وحشی در زمانه خلافت حضرت صدیق خلیفه اول رضی الله عنه بر مسیلمه کذاب که بعد آنحضرت صلی الله علیه وسلم معاذ الله دعوی نبوت کرده بود همان حربه بیجان گشت که حکایت او معروف و در کتب سیر مذکور است پس این ثمره یکست توبه است که با همچو گناه عظیم و چه گناه که قتل نفس و چه نفس که عم مهربان رسول

خدا صلی الله علیه وآله وسلم چنین کافرانش را بشرف اسلام و قبول توبه با تمام رسانید فکیف که مومن مسلم همین که به ندامت گناهان گذشته مضمون انابت بر دلش غالب آمد واشک ندامت از چشمش فرو ریخت آن دریای رحمت کنز مخفی که مراد از شان غفاری است خود بخود جوش میزند چنانکه بالا مذکور است از همین مقام سعدی علیه الرحمه در دیباچه گلستان از حدیث قدسی بشارت میدهد یا ملائکتی لقد استحییت من عبدی فلیس له رب غیری فقد غفرت له که گفته شده ؎ چو من هر که دارد گنه بیشمار ٭ بگرید چو در درگهش زار زار ٭ کند شرم از جرمش آمرزگار ٭ کرم بین و لطف خداوندگار ٭ گنه بنده کرد است و او شرمسار ٭ فایده اینکه اندکی از مصلحت حکمت عالم غفلت و ترکیب نوع بشر بسهو و نسیان بیان کرده شد که بر سبیل سخن ذکر فواید توبه واستغفار و ثمرات آن بمضامین ترغیب تام و تحریص عام بقدر ضرورت مقام در جولانی خامه سلجم بارها مرسید مگر جان سخن همین است که هیچو مضامین ترغیبات توبه و فواید و ثمرات توبه زیاده ازین دفتر دفتر در کتب مبسوطه اخلاق و قران و حدیث به بسط تمام مذکور است مگر گفتن و نوشتن و از کتب مبسوطه نقل بیان کردن سهل است و کردن مشکل بهر کس که افتاده است میداند که هرگاه این نفس سرکش را از ایام نادانی و شورش جوانی که با دولت اقتدار و حکومت جمع باشد عادت معاصی خصوصا بتقاضای نفس شهوانی جبلی بمنزله طبیعت ثانی شده چنان گناه عظیم بر دل سهل شود باز آنرا بالطمع بهشت خوف دوزخ و ترغیب توبه به ترک دادن بامکان نفس بشری نمی باشد که در چنین حال همچو ایام حال طبایع چنان میباشد که حاله گفته شده ؎ باغ و بهار و مطرب و ساقی دها باده جام ٭ گر توبه نشکند چه کند در چنین مقام ٭ علی هذا که در وقت و حالت خود آن شامه می آید

شعر خزان رخت از چمن بر بست و بلبل نماند زار نالد معانی آنرا ای تابع کما با هو اهل
و هم ازهمین جا بتقاضای وقت حسب حال است که شعر گر ظریف آید توهم من بیشتر بیب
همچو شیخ توبه شکستن روا باشد بایام بهار و هم اینجا بجواب جامع وقت است که شعر
ول تو چون دل من گرنه جای مبتلا باشد در خصوصیت بحکم هر چه فرمائی روا باشد و انکه
حسب حال و قال خود است باری هر نفس بشر را حتی قدر حال همین حال است که در ایام جوانی
چنانکه افتد دانی شعر در دل هوس گناه و بر لب توبه زین توبه ناصواب یا رب توبه علی الخصوص
خود ظاهر کند چنین وقت و حال که در ایام طفلی و جوانی با دولت و حکومت هم جمع باشند خیال توبه
و سخن ناصح را چه مجال و گنجایش میباشد تا آنکه مرتبه از پند و نصایح گذشته نوبت بقید و
بند و بستن دست و پای خود رسید حتی که پادشاه وقت و دستور عهد همه تن بر همین کار مصروف
شدند که آنکس را به تحکیم و تدابیر از مقام شورش باز کشند گرچه میشود که شعر نه عزیمت اثر
کند نه علاج * لیس و در چنین حال کلمات نصایح و ترغیب توبه را چه تاثیر باشد که مرض از دوا
می افزاید اگر گاهی به یمن صحبت روح مجرد چنین مضمون بر نفس کارگر دد که در بهار حال حسب
حال سرزد شعر از قضای جمله حاجت راحت افزاید کمال * ور قضای حاجت اماره
افزاید ملال * این ملال است اندر آن حالت که باشد از حلال * ور نه اینجا دلمت خواهی ضرر
انجا و بال * ملاحظه بود که چنین مضمون حالیه چه قدر واقعی و بجا و پر تاثیر است مگر گاه
که بر وقت ورود همچو مضامین ندامتی بر طبیعت غالب آمد و دل بجانب توبه مایل هم باشد
فوراً نفس و شیطان کار خود میکند که اگر انوقت توبه کردم که وقت ندامت و انابت است
باز اگر نفس را ترک این عادت قادر نیافتم و خیال بر دل گذرانیدم که چرا توبه کردم
و از توبه خود حسرت کردم خود ظاهر که فقط همچو اندیشه و حسرت بجا طر خطور کردن بکار توبه شکستن

میکند کیفیت کہ آہستہ آہستہ چنین اندیشہ و حسرت را فوت شد نفس و شیطان کہ دشمن برای
نکار خود است کار خود کرد تا آخر کار نوبت توبہ شکنی رسانید و گناہ توبہ شکنی بر اصل گناہ کہ از ان
توبہ کردہ ام غالب تر می نشیند لاجرم توبہ نباید کرد تا نوبت بگناہ عظیم توبہ شکنی نرسد پس این ہمہ
خیالات کہ نفس و شیطان از پیشتر کار خود میکنند نوبت توبہ رسیدن نمی دہند و اگر رسید
مضامین توبہ شکنی ہا بخاطر می آراید کہ او غفور الرحیم و تواب است غافر الذنب و قابل التوب
شان کلام اوست ؎ صد بار اگر توبہ شکستی باز آ ❊ پس ہمچو وساوس شیطانی در زمانیکہ نفس
طالب تقاضای نفسانی غالب باشد کی مضامین توبہ و انابت را بر دل جا کردن میدہند
خصوصاً در حالیکہ با ایام جوانی دولت و کامرانی ہم جمع باشند زیرا کہ حضرت شکم بدولت متقاضی
و تہیدستی خود تعلیم پیری مشغولند کہ ہمچو امراض فسادات گندم بسبب پر شدن شکم پیدا میشوند کہ عشق
مجازی ہم بدولت ہمین گندم یکی از امراض پری شکم است کہ صاحب حال میفرماید ؎
عشق آن نبود کہ در مردم بود ❊ این فساد خوردن گندم بود ❊ چنانکہ مرض این عشق مجازی
از خوردن گندم و پری شکم متعارف است ہمچنان بمقابلہ این عشق حقیقی از نخوردن و
ترک گندم و خلو شکم بشرط صبر و تحمل پیدا میشود کہ گفتہ شدہ ؎ باعث عشق مجازی و حقیقی
گندم است ❊ یک ز خوردن یک ز نا خوردن عیان در مردم است ❊ پس این نخوردن و ترک
گندم با وجود مہیا و حاصل بودن اگر بقصد تارک باشد برای عشق حقیقی معتبر است و اگر بخلاف این
متروک گندم است نا معتبر بودہ است کہ عصمت بی بی بیچادری است کہ گفتہ شدہ ؎
برتر ز فقر ہیچ نبود است دولتی ❊ بدتر ز فقر ہیچ نباشد مذلتی ❊ گر تارک است مظہر الفقر
فخری است ❊ متروک روسیاہی دارین و ذلتی ❊ پس کار نفس و شیطان خصوصاً در
عالم جوانی و شکم سیری اینست کہ ہیچگونہ مضمون توبہ و انابت را بر دلہا رندانہ دخل

شنیده هندوستان توبه‌ای نیست که هیچ حسنات و عبادات و ریاضات و مجاهدات را بدون
توبه بار قبول نیست دل که خانه عبادت است تا که این خانه را آب توبه و انابت شسته
نشود طاهر نکنند اگر عبادت کنند چه کار میگشاید که اگر پرهیز نکنند هیچ دوا سودمند نیست و
در صورت پرهیز درست شود داهم حاجت نیست که همین غذا دوا است تا الش
بدین مضمون منور دن توان فهمید که گفته شد قطعه در باب توبه قند بچاه اگر موش
هم در میرد برآورند و کشند آب هم بدان مقدار * وگرنه موش برآرند جمله آب کشند
نه آب چاه گهی پاک میشود زنهار * پس ای عزیز نکردی گر از گنه توبه * چگونه پاک شوی
از عبادت بسیار * همین عبادت مکتوبه کافی است ترا * به لو توبه گر از صدق دل کنی غرر
که خلط فاسده در معده چون فتور کند * غذا شود بهمان مستحیل آخر کار * ز تنقیه چو بدر کرده ساختی
پرهیز * همین غذا است دوا بهر ضعیف بیمار * چون درستی و پذیرائی و اعتبار همه عبادات موقوف
بر توبه است و موانع توبه چنانکه بالا مرقوم شد ظاهر و باهر اند سوای آن همه موانع که مذکور
شد موانع دیگر از سالکان دین بالاتفاق اند که مولانا حکیم سنائی خراسانی در کتاب گلستان ارم
منیر میآیند مصرع هست مردی ز راه صدق یقین * نقلی از سالکان شارع دین * که همه
هلاک مرد بود چهار زن مرد ره نورد بود * اولا ترک توبه بنده * به امید حیات پاینده * دوم
ترک توبه از غفلت * به تمنای وسعت رحمت * امر سوم گناه کردن * که یکی روز توبه خواهم
کرد * پس چون مانع توبه این چه و موانع توبه خصوصاً در عالم جوانی چنان قوی است که بانک
تصور و حسرت قلبی که چرا توبه کردم بنای توبه باطل میشود که خوف مواخذه و محاسبه
بدان تصور قلبی تعلقی منصوص است که میفرماید وَإِن تُبْدُوا مَا فِي أَنفُسِكُمْ أَوْ تُخْفُوهُ
يُحَاسِبْكُم بِهِ اللَّهُ فَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ وَيُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

پس چون حال اینست با نچه تدبیر و چه چاره و چگونه مضمون توبه بر تمام قلوب و نجات حال خیان و
دنت غالب تواند نشست از اینجا است که کسی با همین مطارحه مادت دراز با روح و نفس مانند
که کتابی مسبوط با همین مناظره و محاکمه روح با نفس ترتیب یافت که نامش مرافعه قضا و قدر است
و کار بجائی رسید تا اینکه آخر کار رد او بری مرافعه خاص احکم الحاکمین نوبت رسید و عقل هم معاون
نفس پس پا گردید و روح را هم بمقابله نفس مجال سخن تنگ شد قریب شده که نفس اماره
بر روح غالب آید که عاقبت کار بتائید غیبی بمفاد الا ما رحم ربی با مدد روح بر جهات و مفهوم
معنی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان هویدا شد و از مسند شریعت حکم قول فصیل با صلاح ذات البین به تبعیت
روح اجرا یافت که لطف اینهمه مضامین روحانی بملاحظه کتاب مذکور بر دلها کار میکند
من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه چون مضامین رساله محاسبة النفس و معالجة النفس
هم از ضمیمه همان کتاب مرافعه قضا و قدر با نضمام بعد گردد بطبع در آمده است غالب که از ملاحظه
همه اینها آن که اهل همچو مضامین روحانی بوده اند معطل نمانده باشند البته دیدنی و فهمیدنی
و شنیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی است پس مضمون قطع عذر نفس و مستعد و راضی
شدن عنان نفس سرکش بر توبه و انابت و قایم و مستقیم بودنش بر التزام توبه که تصور توبه شکنی
بدل غالب نشود و بنای توبه را بر دل باطل نکند بدون انهماک در آمدن بمضامین
آن کتاب این تحریر عجاله سرسری که مخصوص در بیان اسرار غفلت است بدل کار
نمیکند و سر این نکته تا که فرق بیان مفهوم معنی تاب علی و تاب الیه در نیابد بدل نمیکند
با فتتاح این عقده اهم که از مدت بدل گره بود کتابی جداگانه انجامه این سنه بر آورده اند
که مظهر الاسلام نام تاریخی اوست پس اولاً صورت غسل طهارت باطن و مائی معنیه
آن که در همان کتاب مرقوم است دانستن مقدم است تا خود بخود صورت انابت د

التزام توبه ببرکت آن دعا بر دل قوی شود و کار بر دل آسان گردد این مثنوی در مناجات
حالیه هم از وست اگر نظر معنی خوانده شود بحالیکه بی اثر نباشد و بر دلها کار کند که در مقام
مناجات نظر بر معنی مقدم است مناجات حالیه این نیست فافهم و تدبر که حسب حال
همه گنهگاران ست ۵ آن کریمی که گفته ربی + سبقت رحمتی علی غضبی + منکه مشرک
نیم توی غفار + گر ببخشی مرا بروز شمار + چه تعجب ز شان غفاری + گر نه نیست سخت شواری
که چو بینم مرا حسم از حد بیش + باز یاد آورم معاصی خویش + در معاصیکه عمر محال بود + زین
ندامت چگونه حال بود + پیش جنت وبال خواهد بود + چه قدر انفعال خواهد بود + انکه
در خیال مغفرت حال است + در بود عکس این چه احوال است + بی عمل تکیه بر کریم نیست
لا تقنطوا از زین ایما است + گرچه باران بود مو ثرتر + دانه افگنده نیست ثمر مگر + مزرع
عاقبت بود دنیا + گر نه کارم چه بدروم آنجا + لا جرم هست ناگزیر همین + که همین جا شود
تدارک این + آن کنم کاندرین عالم + که نه حسرت بود دران عالم + آه انیهم که اختیاری نیست
شدنیش جز بفضل باری نیست + ایکه نفس من است در دستت + همه جان و تن است در دستت
گر چه حکم تو جاهدوا فینا است + لیک سعیم بقول توفیقی ست + نکنی تا به بندگیت قبول
چه بر آید ازین ظلوم و جهول + میکنم هر چه آیدم از دست + از تو چشم لنهدینهم ست
کن عطا چشم و دین خویشت + که نه فردا فرد شود نیشت + فرض کردم که ذلت خوارم
همه پوشی بشان ستاری + لیک دانم بیقین که میدانی + چه کنم آه زین پشیمانی
منکه مجبورم و توی مختار + بس زدستم خیان نگه کار + کز ندامت خجل شوم فردا
پیش تو منفعل شوم فردا + این ندامت اگر کشم امروز + به که فردا کشم بحسرت سوز
بس ندامت که هست حصه من + بهمن جا ببخش رب زمن + کز انابت توبه رو آرم

آب از اشک خود بجو آرم * این ندامت اگر دهی فردا * بچه کار آیدم تو خود فرما
چون نماند استطاعت عصیان * نه بتن ماند طاقت عصیان * در چنین حال توبه و قسمت
که زبیچادری است این عصمت * بغضب است این غضب که مهدا * نکم توبه آه و او بلا
باز امید عفو هم زگناه * چه حماقت بود معاذ الله * منکه تخم بدی همی کارم
بر نیکی چگونه بردارم * ای که توفیق توبه هم از تست * بی تو آید ز من چگونه درست
من ضعیفم ز نفس خود مغلوب * ضعف الطالب است و المطلوب * منکه مجبورم اختیار تراست
بفعل الله ما یشاء گواست * فعل هم از تو اجر هم از تو * عفو هم از تو زجر هم از تو
عمل و توبه را بده توفیق * نما بعد از ین ره تحقیق * خود عمل کن ز دست من آمد
خود کن آن روز از جزا فیروز * من سوالی که کرده ام از تو * انچه ام از تو قبول هم از تو
هب لنا من لدنک یا وهاب تب علینا فانک انت التواب پس همه مناجات بطلب
توفیق توبه از تواب الرحیم است ولفظ تب علینا همین معنی دارد که بدون توفیق او بارادہ
و اختیار خود توبه درست نمی آید بخلاف لفظ اتوب علیه که بارادہ و قصد از جانب متکلم است
شرح این معنی بسی دراز است که کتابی جداگانه درین باب خاص از خامه این بسته نامه
بر آورده اند که طهیر الاسلام نام دارد ذکرش بالا گذشت فلینظر ثمه اینجا که سخن از بیان غفلت شهر
میرود که افتاد سخن بتوبه افتاد انچه که امر اهم بود مهمل گذاشتنی نبود لاجرم بقدر ضرورت
بمقام عنان خامه نکشیده ام اکنون که سخن بر اصل سخن رسید باید شنید که چون خوب دانسته
شد که این عالم محض خواب است و صفت خوابینان است که انچه در حالت خواب خود را
مرتکب معاصی از قبیل زنا و سرقه و فسق و فجور و قتل نفس و دیگر کبایر مشاهده کند بعد بیداری
هیچ در شرع از و مواخذه نبوده است و حدود و قصاص شرعی بر وی لازم نمی آید بخلاف

این اگر حسنات و عبادات را مثل ادای نماز با رکان وی ست یا ادای حج بشرایطها
یا زیارات عتبات عالیات یا بشارت رویای آنسرور کاینات صلی الله علیه وسلم و عالم
رویا مشاهده کند تا ثوابات و برکات و ثمرات و تعبیرات نیک آن بی شبه بعد بیداری
هم عاید حال بودن مسلم است خصوصاً رویت آنحضرت صلی الله وسلم بالاتفاق است
که فایده زیارت فی الحیات می بخشد که درخبر است مَن زَارَنِی فِی الْمَنَامِ کَمَن
زَارَنِی فِی الْحَیَاتِ پس همین معامله و مآل کار تمام حسنات و سیئات و عبادات
که درین عالم غفلت در دنیا واقع میشوند در آن عالم بیداری تصور توان کرد که حسنات
وعده های اجر و ثواب موکد و متواتر منصوص موعود اند و در سیئات عفو و اغماض و گذر
و وعید اند نه وعده چنانکه گناهان عالم خواب را درین دنیا بعد بیداری در شرع مواخذه نبوده است
همچنان در آن عالم بیداری هیچ گناهان این عالم غفلت را بعذر سهو و غفلت و نسیان کمتر
مواخذه و اکثر درگذر و اغماض و عفو و غفران است که آنجا وعده و اینجا وعید است
و فرق میان وعده و وعید خود معلوم است که وفای وعده بالضرور مسلم و یقینی است
و در وعید تخویف است که وفایش مسلم نبوده است که در صورت توبه همه عفو و چه عفو که
همه سیئات مبدل بحسنات میشوند که آیه قرانی بدین بشارت بالامر قوم است پس با
این جلوه های شایان غفاری و توابی است که کثر مخفی عبارت از همین ست مطابقت
همین نظیر درین خوابهای عالم غفلت هم همین معامله میرود که عبادات درست این رویای
خوابهای دنیا را نتیجه و ثمره و تعبیر نیک در بیداری درین دنیا حاصل ست و سیئات
خواب را هیچ مواخذه و قصاص در دنیا نبوده است که بعذر خواب غفلت در صورت توبه
معذور میدارند چنانکه آدم علیه السلام را هر چند بعذر سهو و نسیان معذور داشتند که

فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْمًا عبارت از انست گر توبه هم مقدم بوده است که فتاب علیه
اشارت بالست بشتاب تا آن کنز مخفی توان دید که در خطیات این عالم خواب بعذر غفلت و
نسیان معذور و معاف داشته اند و در حسنات و عبادات از اجر و ثواب محروم نداشته اند
و بهمین مصلحت و حکمت این دنیا عالم خواب سراسر غفلت آفریده اند تا گنهگاران عالم غفلت
را حجت عذر و نسیان مهیا باشد و آنطرف برای اظهار کنز مخفی که عبارت از شان توابی
و غفاری است حیله پیدا شود علاوه خود ظاهر و منصوص است که هر حسنه و خیر که در عالم
ظاهر از دست انسان ظاهر می شود همه از وست که میفرماید مَا أَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ
اللهِ بقول سعدی ع گر از وی نه توفیق خیری رسد کی از بنده خیری بغیری رسد
بمقابله این هر سیئه که از نفس بشر بظهور میرسد خود ظاهر است که از شر نفس بشر است
که مرکب بشر است کما نص علیه النقل وَمَا أَصَابَكَ مِنْ سَيِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ پس درین صورت
حکم عدل و انصاف چنین است که برای اعمال حسنه مرا اجر و جزا نباشد که فعل من
نیست بلکه فعل اوست و بر سیئات بالضرور مرا سزا و تعذیر باشد که از نفس است
لکن این محض بمصلحت اظهار همین کنز مخفی است که بجای عدل و انصاف فضل و عطاف
را کار میفرماید که گفته شد ع بدی من میکنم آنرا فقط از تو بدی بخشی ؛ نکوئی خود کنی اجرش
بمن و چند سود است ؛ کجا عدل است و فضل و رحم و حلم و رافت محض است ؛
همین لطف و کرم است مرا گستاخ فرموده است ؛ لاجرم چنانکه درین عالم [illegible]
بدیدن خوابهای مکروه و معیوب و متوحش و کبایر مردمان زمانه بصدقه و خیرات
و توبه و استغفار تلافی نحوست خواب تعبیر میکنند همچنان است که با همه کبایر و
معاصی بعد توبه ازین جهان رفتن مغفرت کرده اند که تلافی تمام معاصی و کبایر بعد عبادت

این عالم خواب میکنند که بمنزلهٔ صدقه و خیرات اصلاح خوابهای کمرده مینماید از انجماست
که فضایل و مرتبه و فواید توبه و استغفار اندکی از بسیار بالا بیان کرده شد و طریق
آن انچه بتلقای غیبی بامتحان خود رسید در همان کتاب مظهر الاسلام که ذکرش بالا
گذشت از خامه گذشت که التَّائِبُ مِنَ الذَّنْبِ كَمَنْ لَا ذَنْبَ لَهُ چون بمفاد نفظ احببت
کمال محبتش باظهار کنز مخفی تقاضا نمود تا سبب برای اظهارش درکار شد که ضرورت
برای اظهار آن باشد زیرا که لذت طعام در گرسنگی و لطف آب سرد و شیرین در
تشنگی است لهذا پیدا کردن این عالم غفلت و نفس بشر و شیطان بچنین شر و فسادات
که ظاهر است ضرور افتاد تا هر قدر که شدت تقاضای جوع و عطش زیاده تر است لذت
آب سرد و طعام لذیذ هم زیاده تر است چون درین تلذذ و حظوظ نفسانی فسادات
بسیار است که فساد گندم عبارت ازین است پس انجا در فسادات غذا که هر گونه
علیه امراض جسمانی است برای اصلاح و علاج این هر گونه ادویات از نباتات و
جمادات و معدنیات پیدا کرد و برای آنهمه امراض روحانی که درین عالم خواب از نفس شریر
و شیطان تولد میکنند فقط یک دوای کامل و جزو مفرد و فرد واحد است کافی و
وافی نمود که نامش توبه است اندکی از صفت توبه که بالا گذشت نکته دیگر از تاثیرات
که انیوقت بر دل وارد شد نیز شنیدنی دارد که هر دوا و دوا را در صورت استعمال و تعمیل
اثرش و فایده اش مترتب میشود بخلاف این جزو واحد که تاثیر این بر تمام امراض مهلکه
روحانی و شرور نفسانی و فسادات شیطانی قبل از استعمال بمجرد قصد و اراده همین
که نیت توبه در دل گذراند بگوش دل شنیدنی و دل نهادنی بلکه دل دادنی است
فایده یکی از تاثیرات توبه که فقط بر نیت و اراده توبه مترتب میشود اینست که حدیث

صحیح بخاری و مسلم در کتاب مشارق الانوار مسلم النبوت است که آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم میفرماید که شخصی ابوسعید نامی در زمانه یکی از انبیای سابق بود نود و نه ۹۹
کس را بیگناه قتل کرده بر گناهان خود نادم شده باراده توبه پیش اعلم اهل زمین رفت او
بجانب راهب آن زمانه رهبری کرد آن قاتل پیش راهب رفته حال قتل نود و نه
کس وانمود گفت که توبه من قبول است یا نه راهب گفت که قبول نتواند بود آن خونی
قاتل را تاب ضبط نیامد فوراً راهب را قتل نمود که همگی مع این راهب صد کس را بیگناه
کشت ای ظهیر در نتیجه تمام سراسری نباید گذشت در باب که این زاهد راهب وقت
با همه زهد و رهبانیت و تقوی و طهارت که راهب وقت بود محض بجرم همین یک حرف
که در قبول توبه چنین جرایم سنگین واجب القصاص که حقوق عباد و خون های ناحق بودند
استبعاد کرده بود فوراً بقتل رسید ازینجا مرتبه شان توابی و غفاری توان رسید که در
چنین وعده شبه و تردد کردن چه ثمره دارد الحکایت که آن قاتل خونی پیش راهب
دیگر رفته پرسید که با اینهمه جرایم امید توبه پذیری بوده است یا نه گفت نعم یعنی بلی بوده
است ؏ این درگه او درگه نومیدی نیست ❊ صد بار اگر توبه شکستی باز آ تا آنکه
رهبری کرد آن مجرم را بجانب کسانیکه در عبادت خدا مستغرق بودند بدین طریق که از
جانب خانه آن عابدان خداپرست بجانب خانه خود رجوع نکنی که زمین معصیت است پس
آن مجرم خونی بدین رهنمای باراده توبه بجانب بزرگان دین روانه شد که بمیان راه روح
آن قاتل مجرم را قبض کردند همانجا ملایک عذاب و رحمت در رسیدند و باهم گرم مخاصمت
کردند و ملایک رحمت گفتند که اینکس به نیت توبه میرفت که زندگیش وفا نکرد آن غافر الذنب
قابل التوب را که در هر حال نظر بر نیت است لاجرم مستحق مغفرت و رحمت است ملایک

عذاب بالعکس میگفتند که آن نیت فقط اراده دلی بود که اصلاً بوقوع نیامد و این قتل نفوس بعمد
که اکبر الکبایر است صد بار بوقوع آمده لاجرم بهر نمط مستحق عقوبات و عذابات دوزخ است
با اینکه در همان حالت مخاصمت فرشتگان فرشته دیگر بحکم غفار بصورت آدمی مجسم شده در
درمیان ملایک رحمت و عذاب بطور ثالث حکم گردیده چنان بحکم احکم الحاکمین حکم کرد
که مقدار و مسافت وسعت زمین از مکان مجرم تا مکان عبادت ارباب توبه به پیمایش
کنند هر جانب که مقدار طول عرض زیاده باشد موافق آن حکم کرده شود و آنطرف زمین را
جدا حکم شد که از هر طرف خود را فراهم آورده جانب توبه با قریب و جانب معصیت را بعید کند تا اینکه
بعد پیمایش و مقاسات بقدر یک وجب جانب توبه قریب یافته شد که بحکم حکم ملایک رحمت
دستش گرفته برحمت حق رسانیدند فقط پس معلوم توان کرد که همچو معاملات ظهور شان
تعالی با امم انبیای سابق بود و این هم معلوم است که در امم انبیای سابق صورت
قبول توبه سخت دشوار بود که توبه امت حضرت موسی علیه السلام بجرم گاو پرستی بدون
قتل از دست خود قبول نشد پس هرگاه که مرتبه شان تعالی با امم سابق باین عنایت
است فکیف که باین امت مرحومه که پیشتر بر ذرات ازل خامه قدرتش بر لوح محفوظ بحکم او رقم
زده است که أُمَّةٌ مُذْنِبَةٌ وَرَبٌّ غَفُورٌ چنانکه بجای خود در قصیده مناظره گفته شد

بعد تحریرات دیگر چون قلم آماده شد * تا جزای امتش سازد رقم چون دیگران *
صیحه از قهر حق آمد تادّب یا قلم * دفعتاً شق شد قلم از هیبت حق آن زمان * تا هزاران سال منقول
است شق ماند آن قلم * کاین شکاف خامه گویند از همین باشد نشان * امت مذنب
بود و او رب غفور * چون ندا آمد که اکتب یا قلم این را چنان * پس رقم زد خامه قدرت
معا این حکم را * کی نصیب این رتبه شد بهر دگر پیغمبران * وحی سبحان الذی اسری بعبده

چون رسید + جانب اقصی شد از بیت المقدس ناگهان + رتبه اش از عرش و کرسی و ملک در گذشت + قرب او تا قاب قوسین است او ادنی بدان + آمدم بر اصل سخن که حدیث مذکور از مسلم و بخاری در کتاب مشارق الانوار که معروف و مطبوع است مذکور است فَلْيَنْظُرْ ثُمَّ پس این مرتبه محض اراده و نیت توبه به امم انبیای سابق است فکیف که باین امت مرحومه در صورت وقوع توبه بمراتب از آن برتر است الحاصل که این عالم غفلت و نفوس بشر را سر محض و مایه فتنه و فساد بهمین مصلحت آفرید تا سبب گناه و بنی آدم شود و خواب غفلت بدین مصلحت آفرید تا در صورت توبه و استغفار گناهان عالم خواب و غفلت را اعتباری نباشد و بحیله توبه و استغفار شان توابی و غفاری را جلوه دهد که عبارت از کنز مخفی همین شان توابی است و بسبب توبه و استغفار از گناهان عالم خواب خیالی گذشته سوای امرزش گناهان همه سیئات را بحسنات بدل کند چنانکه تدارک کفاره خوابهای مسکره این عالم غفلت بصدقات و خیرات میکنند کَأَنَّهُمْ وَ تَدَارَكَ از ینجا است که برای دادن صدقات چه قدر تاکید است و اجر و ثوابات آن بتواتر وارد اند کما اِنَّ اللّٰهَ یَاْخُذُ الصَّدَقَاتِ وَیَعْفُوا عَنِ السَّیِّئَاتِ و در حدیث شریف وارد است که اَلصَّدَقَةُ تَقَعُ عَلَى كَفِّ الرَّحْمٰن اینکه اندکی از کیفیت و ماهیت و حکمت و مصلحت این عالم خواب و اسرار غفلت نشان داده شد اکنون اندکی از آن عالم بیداری هم باید شنید چنانکه بیداری از خواب این عالم از چشم کشادن است همچنان بیداری آن عالم از چشم بند شدن است همین که این چشم ظاهر بند شد آن چشم باطن کشاد پس باید دانست که مقابل این عالم خواب آن عالم بیداریست چنانکه خفتن اینعالم غفلت از چشم بستن و بیداری از چشم کشادن است همچنان بمقابله این بیداری آن عالم بیداری در چشم بستن است و وجود خواب

در انعالم بیداری صورت نمی بندد زیرا که عالم بیداریست که گفته شد ۵ بخواب غفلت و
و بازی بسر بردم همه عمر * چو چشم بند شود آنزمان شوم بیدار * نمونه اش در همین دنیا
به بین که تا زمانیکه این چشم ظاهر گشاده است تمام دل و طبیعت و حواس خمسه بخبرهای
همین عالم ظاهر مشغول و متعلق است همین که این چشم ظاهر بند کرده بسیر باطن متوجه شوی آن دیده
باطن میگشاید که گفته اند ۵ اسیر لذت تن مانده * وگرنه ترا چه عیشها است که در ملک
جان مهیا نیست * پس همچنان هرگاه که قطعاً این چشم ظاهر به پرده موت بند شد آن
چشم باطن خود بخود گشاده شد و بواقعی ازین خواب غفلت بیدار شدی در آنعالم بیداری
و هوشیاری از دو حال خالی نیست یا آتش حسرت است که بر روح و دل کار میکند
دوزخ عبارت ازین است نَارُ اللّٰهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ صفت
این آتش است که از چشم و بدن کاری ندارد کارش خاص بر دلها است یا بمقابله این
راحت جنت است آن راحت وجدانی هم بر دل کار میکند که به بیان نمی آید لَهُمْ
فِيهَا فَاكِهَةٌ وَلَهُمْ مَا يَدَّعُونَ سَلَامٌ قَوْلًا مِنْ رَبٍّ رَحِيمٍ شان این راحت است
و مفهوم معنی لَدَيْنَا مَزِيدٌ برایشان مزید است و برایشان آنچه مزید کرده اند نفس بشر را بر آن علم نداده اند
و هنوز از دیده دل هم مخفی کرده اند که میفرماید فَلَا تَعْلَمُ نَفْسٌ مَا أُخْفِيَ لَهُمْ مِنْ قُرَّةِ
أَعْيُنٍ پس این دو صورت بعد چشم بند شدن ازین عالم خواب در ان عالم بیداری
مسلم است و آنچه در صفت این عالم غفلت بالا مذکور شد که سخن دیروز امروز یاد نمی آید
در آنعالم بیداری خلاف این است که هر جزئیات این عالم غفلت تماماً یاد است این را اندکی
به بیان واضح بگویم تا نفس المدعا در خاطر نشیند لاجرم بگوش دل باید شنید که آنچه از حال
این عالم غفلت بالا نوشته شد خود معلوم است که پیدایش ارواح ازلی است

درین عالم اجسام و قفس تن که چندی روز گرفتار است مصلحتش و حکمتش که ذکر در دفتر در کتب
اخلاق عموماً و در تصانیف حجت الاسلام ابو حامد محمد غزالی علیه الرحمة مثل زاد الآخرة و
منهاج السالکین و احیاء العلوم و کیمیای سعادت خصوصاً واضح تر است محتاج بیان
نبوده است و اینهم معلوم و عقیده همه ها است که روح را فنا نبوده است بعد رهائی
ازین قفس تن بحیات جاودانی میرسد پس تا تاثیر این عالم خواب حال روح اینست که
هیچ ازان عالم سابق یاد ندارد که قبل آمدن درین جسم خاکی کجا بود و چه حال داشت چگونه
میگذرانید اینکه مرتبه بس بلند و بالاتر است کسی را بسبب کمال غفلت از حال شکم مادر
و ایام شیرخوارگی و صغر سن هم هیچ یاد و خبر نبوده است تا اینکه سخن دی و پریروز و امروز یاد نیست
و شعری که من جمع و گفته ام و خوب یاد داده ام یا اوراد و وظایف که هر روز ورد نوک زبان من [illegible]
بعض وقت چنان سهو میشود که هر چند به فکر و غور یاد میکنیم هرگز یاد نمی آید و بر وقت دیگر
خود بیاد می آید این صورت غفلت که بهر نمط بر هر فرد بشر درین عالم غفلت ثابت و متحقق
است محتاج شرح و بیان نبوده است و کسی را که اندکی هم ازان عالم بیاد دهانیدند
درین عالم نماند بقول سعدی که ع الست ازازل همچنان شان بگوش بفریاد قالوا بلی
در خروش ، کسی را درین بزم ساغر دهند ، که داروی بیهوشیش در دهند ، و منتهای
کمال غفلت اینست که اگر کسی فراموشی دیر ذره این عالم را یاد دهاند که شما همچو وعده و
اقرار کرده بودند البته بیاد می تواند آمد مگر فراموشی دیر ذره آن عالم را اگر یاد هم دهانند که در
عالم ارواح بروز الست با تو چنان وعده بمیان آمده بود هر چند بمقام عقیدت تسلیم و
تصدیق میکنند مگر بیاد هرگز نمی آید تا اینکه بمقام تصدیق و حسن عقیدت میگویند نه بیاد
چه میگویند که ما مقیمان کوی دلداریم الخ یا مرغ شاخ درخت لاهوتیم الخ اگر دیده شود

که صورت و نقشه آن کوی دلدار و آن شاخ درخت لاهوت اگر یاد داری بیان کن که چگونه
است تا از یاد خود هیچ نتواند گفت باری انچه در کتب عقاید دیده شنیده است بیان تواند
کرد نه از یاد خودش زیرا که اگر یادش بودی هوش گفتن این نظم نمودن و درستی ذهن و فاتحه
کجا بودی کانرا که خبر شد خبرش باز نیامد پس آنکه حال این عالم غفلت صریح ظاهر است
بر هر کس میگنید هر کس میداند اکنون بمقابله این حال آن عالم بیداری باید شنید که بمجرد
بند شدن چشم حیات از پرده مرگ عالم بیداری است در آن عالم بیداری و هوشیاری
یک یک حرکت و سکون و یک یک سخن نیک و بد و هر خیرات خورد و نوش این عالم خواب
بتصریح تمام یاد خواهد آمد چنانکه خوابهای این دنیا بعد بیدار شدن اکثر یاد می باشد که بیان
میکنند و تعبیرات میجویند و کارها یکه درین بیداری دنیا می کنند در عالم خواب هرگز یاد
نمی مانند مثلاً کسی از عزیز و اقربا و دوست و آشنا را در دنیا بعد مرگش بخواب بیند هرگز
یادش نمی آید که از مرگ آنکس سالها گذشته اند که خود گور و کفن کرده فاتحه بر قبرش خوانده ام
اکنون چگونه زنده خوش و خرم سخن میکند زیرا که اگر از حال مرگش در آن عالم رویا یادش
آمدی البته متحیر شدی و از حالتش پرسیدی که ترا از دست خود گور و کفن کرده ام اکنون
چگونه زنده بدستور نشسته هستی که این خواب بیننده بیدار شده همه حکایت خواب که با مرده
سخنها گفته و شنیده بود بتمامتر یاد است پس این مضمون نمونه است ازین که مضامین
عالم خواب بیداری یاد میباشد مگر مضامین آن عالم بیداری درین عالم خواب که نامش
دنیا است چگونه یاد توانند ماند این نمودار صریح که موافق عقل است عقل هر کس در می یابد
اکنون نقلاً نص قرآنی هم باید شنید که او تعالی جلشانه در مصحف عزیز خبر میدهد که اهل جنت
میوه های بهشت خورند محظوظ شده با یکدیگر خواهند گفت که این میوه مثل آنها که

خرما یا انگور بوده است که در دنیا مثل این میخوردیم کما قال عزّ وجلّ کُلَّمَا رُزِقُوا مِنْهَا مِنْ ثَمَرَةٍ رِزْقًا قَالُوا هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی اهل بهشت هرگاه از فواکه و میوه های بهشت خواهند خورد باهمدگر خواهند گفت که هٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِنْ قَبْلُ یعنی این آن میوه است که پیش ازین در دنیا میخوردیم پس اگر همه خبریات این دنیا در آنعالم بیداری یاد نداشته باشند چگونه همچو نشانهی در بهشت توانند کرد ازینجاست که در آن عالم بیداری یک مقام خاص برای معرفت و شناسای و گفتگوی همدیگر معین است که نامش اعراف ست وجه تسمیه اعراف همین است که باهمدگر تعارف و شناسائی ها در آنمقام میباشد که میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ یعنی ندا خواهند کرد اصحاب اعراف آن مردان را که خواهند شناخت آنها را بدین چهره ها و نشانهای آنها و باز میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ و نیز میفرماید وَنَادَىٰ أَصْحَابُ الْجَنَّةِ أَصْحَابَ النَّارِ علی هذا سوره اعراف به بیان همین شناسائیهای همدگر و گفتگوهای یکدیگر است که محتاج بیان نموده است و هم ازینجا است که میفرماید يَوْمَئِذٍ يَتَذَكَّرُ الْإِنْسَانُ وَأَنَّىٰ لَهُ الذِّكْرَىٰ یعنی در آنوقت انسان از خواب غفلت بیدار شده پند پذیر خواهد شد و کجا مفید است در آنوقت پند پذیری برای او و نیز وارد است که در آنعالم بیداری هر یک از غفلتهای این عالم بیدار شده بکمال حسرت خواهد گفت که يَا لَيْتَنِي قَدَّمْتُ لِحَيَاتِي یعنی ای کاش که باز در دنیا زنده میشدم که ترک معاصی و توبه نموده بتلافی همه غفلتها تدارک میکردم پس اگر نافرمانی و غفلتهای این عالم غفلت و ترک عبادات و حسنات از غایت غفلت در آنعالم بیداری یکیک بیاد نخواهند آمد پس تیر و تعابن چه خواهد بود که همین یاد آمدنش مایه اشتعال آتش حسرت است که آتش

دوزخ است و همین بیاد آمدن ناکامیهای دنیا و محرومیها از نعمتهای دنیا بدین فور
و خوبیهای میوه های بهشت فایده وصل بعد هجران و لذت آب و طعام وگرنه گرسنگی و تشنگی
خواهد بخشید که نامش بهشت است پس عمده ترین حکمت و مصلحت الهی در غفلتهای این
عالم خواب و هوشیاری های آن عالم بیداری صریح تر این ستکه لذت آب و طعام بعد گرسنگی
و تشنگی است چنانکه قدر وصل بعد هجران و قدر صحت بعد بیماری و قدر عافیت بعد مصیبت
است پس درد گرسنگی و تشنگی در صورت نایابی میباشد که در صورت یافت بودن بقدر سیری
همین آب سرد در سرما ظاهر است و در حالت نایابی قدرش در گرما باهر همچنان بقدر سیری
وصل معشوق در حالت امتداد مدت وصل ظاهر که از صورت و قرب زن نفرت میشود
حتی که مجنون هم لیلی را بعد امتداد مدت وصل پس از سه سال بعد نکاح طلاق داده بود
که در مدت وصل شب و روز مسلسل آنقدر سیری شده بود که نوبت بطلاقش رسید چون
بعد طلاق نکاح لیلی با دگری شد و از مجنون افتراق و جدائی قطعی واقع شد باز همان عشق
سابق بسبب نایابی همچنان جوش زد که کار بدیوانگی و بادیه گردی کشید اینهمه بادیه
پیمای او و جنون او چنانکه معروف است بعد طلاق لیلی واقع شده است که آخرکار
بکمال سعی و کوشش های ابو عتیق فرزند خلف حضرت صدیق اکبر رضی الله عنهما و
بکمال تفقدات و حسن تدابیر حضرت امام حسن علیه السلام از شوهر ثانی طلاق یافته بار دیگر
بنکاح مجنون در آمد هرچند این روایت صحیحه خلاف مثنویات متعارفه است مگر صحیح
همین است که یکی از شعرای متاخرین که تخلص ناصر است از تاریخ معتبره عربی محض
بنظر صحت روایت با وجود بودن مثنویات کثیره از استادان سابق خوش نظم
کرده است و وجه نبودن این روایت صحیحه در مثنویات استادان چنان میگوید

که در آن مثنویات نظر بر بیان شورش های عشق بوده است نه اظهار تاریخ دانی چنانکه
مثنوی زلیخای جامی که آنچه از عجایب قدرتهای الهی صورت ملاقات پدر و سجده کردن
و مصالحه و عفو و استغفار برادران و شناسای همدیگر میان برادران و اتهام دزدی
به برادر حقیقی بابت پیمانه کیل زرین که بتصریح و تفصیل تمام در سورهٔ یوسف واضح تر است
هیچ از این مضامین در زلیخای جامی منظوم نبوده است بجا و نه این حکایات
شورش و بیقراری های زلیخا که در کلام الله نبوده است بجز مبالغهٔ شاعرانه دفتر دفتر
بوده است که محتاج بیان نیست از اینجا است که حال همه مثنویات عاشقانه شمار کرد
لیلی و مجنون هم برین نمط تواند انست که عاشقان و شاعران را بتحقیقات چه کار
بر آوازه دولاب مستی کنند آمدم بر اصل سخن الحاصل که بدون رنج هجران قدر لذت وصل
نبوده است ؎ کسی قیمت تندرستی شناخت * که یکچند بیچاره در تب گداخت *
پس هر نعمت و دولت این دنیای فانی که زوالش در پی است بسبب کثرت و
اندک امتداد عارضی او قدر و لذتش در دل نمی ماند که بمنزلهٔ عادت میشود فکیف که نعمتها
و لذتهای آن عالم جاودانی که هرگز بیم زوال ندارند پس در بهشت کثرت و افراط هر نعمت
که تصور کرده آید ظاهر و دوام آن نیز یقینی پس اگر از ان سیری و تسکین نشد اینهم مرض
و کمال مصیبت و بلا است که چون مرض جوع البقر و استسقا با همه آب و طعام سیر نشدن
نعمتهای مصیبت و آزار است و نشان بهشت آنست که در وی هیچگونه بلائی و آزاری
نباشد که گفته اند ؎ بهشت آنجا که آزاری نباشد * کسی را با کسی کاری نباشد *
لاجرم سیری و تسکین از ان نعمتها بهر نمط ضرورتر شد که از لوازم بهشت هست و
در صورت سیری آن لذت و قدر آب و طعام که در گرسنگی و تشنگی است و لذت وصل

بعد هجران کجا که عادت و سیری است که از مزید عادت در لودیات و سمیات و مسکرات
بر طبایع عادت پذیر تاثیر باقی نمی ماند که دوا هم از کثرت مداومت غذا میشود و فایده دوا
کمتر می بخشد فکیف کان کذالیس از اینجا فواید فراموشی غفلتهای اینعالم غفلت که هیچ
ازان عالم بیداری یاد نمی آید و هم فواید بیداری های آن عالم بیداری که یکیک
از حالات و معاملات و تجربات این عالم بیاد خواهد آمد بدیده دل توان دید و سنجید و فهمید؛
آری دران عالم بیداری که یکیک از مصایب و تکالیف گرسنگی و تشنگی و تهیدستی و محتاجی
و صدمات درد هجران و بیماریها و هرگونه مصایب و آلام این دار المحن و البلیات که ظاهر
باهر اند هیچ فرد بشر در هیچ حال بقدر حال خودش ازان خالی نبوده است هر دم یاد
یکیک بدیده دل پیش نظر خواهند بود خصوصاً هنگام دیدن هرگونه نعمای حاصله بهشت
بیاد خواهند آمد که این همان نعمت ها است که در دنیا بحسرت آن می مردیم و نمی یافتیم؛
این یاد آمدن لامحاله فایده لذت وصل بعد هجران آب و طعام در جوع و عطش خواهد بخشید
که میفرماید كُلُوا وَاشْرَبُوا هَنِيئًا بِمَا أَسْلَفْتُمْ فِي الْأَيَّامِ الْخَالِيَةِ یعنی بخورید و باشامید
خوشگوار با مزه بعوض آن نعمتهای دنیا که نیافته بودید در ایام خالیه دنیا و بحسرت گذرانیدید
مدة العمر خود در دنیا و این یاد آمدن هر نعمت دنیا ازان آیه کریمه ثابت است که بالالتزام
است یعنی قَالُوا هَٰذَا الَّذِي رُزِقْنَا مِن قَبْلُ الخ همچنان بمقابله این ملاحظه درکار است که اگر
شمه هم از لذتهای آن عالم ارواح درین عالم غفلت بیاد آید یکساعت هم زندگی دنیا
وبال جان شود و هرگز بهیچ چیز از نعمتهای دنیا دل نه نشیند و انهمه کار و بار عالم غفلت
برهم خورد و کسی را که اندکی یاد آمده است بیشتر حال ترک و تجرید آنها بخامه سپرده شد که

الست از ازل همچنانش بگوش ❊ بفریاد قالوا بلی در خروش ❊ هر مرتبه یاد آمدن عالم

که بسی بلند است کسانیکه بگوش یقین شنیده اند گفته اند ؎ ما مقیمان کوی دلداریم
رخ بدنیا و دین نمی آریم پس مصلحت غفلتهای اینعالم غفلت و هوشیاریهای آن عالم
بیداری از همین جا توان دید و نظیر این که بچشم هر یک نظر می آید بیشتر بیان کرده شد که در همین
زندگانی دنیا دیده می شود یعنی خوابهائی که در دنیا هنگام خفتن می بینیم بعد بیداری تمامتر
یاد اند که بیان میکنیم و تعبیرات میجوییم و کارهائیکه در بیداری دنیا میکنیم هرگز در وقت خفتن و خواب
دیدن بیاد نمی آیند حتی که عزیزان اقربا فرزندان و دوستانرا پس از مردن آنها بخواب
می بینیم و صحبتها بخواب میداریم و مکالمه با همدگر میکنیم و اینقدر در آن عالم خواب بیاد نمی آید که
آنکس وفات یافته بود و مدتها بر سر قبرش گریسته ایم اکنون چگونه زنده بدستور نشسته
سخنان میکند در عالم زندگی هر چند از حالات ولادت و رضاعت مادران و دایگان بیاد
میدهانند که تو چنین و چنان حال داشتی مگر من هر چند بسبب چنین راویان معتبر یکیک را تصدیق و
یقین میکنیم لیکن ممکن نیست که مثل دیگر مقدمات زمانه ادراک از چنین یاد دهانی هم بیاد تواند آمد
پس این تاثیر عالم غفلت که صریح و ظاهر معاینه هر فرد بشر است بمقابله این همه معاملات
جزو کل که درین عالم غفلت بیاد دهانی هم یاد نمی آیند در انعالم بیداری خود بخود بیاد خواهند آمد
که عالم بیداری است پس درینعالم غفلت اینقدر هم بیداری هرگز باختیار خود نبوده است
که بعض هوشیاران کامل و حکمای الهی سابق را منجانب الله حاصل بود که همچو هوشیاری کامل
بایه برهمی اینعالم غفلت ماست چنانکه بالا بشرح و بسط تمام شرح داده شد از ینجاست که
در شرع هم همچو هوشیاری حکم نبوده است که تکلیف مالایطاق است باراده و اختیار خود نبوده است
که لا یکلف الله نفسا الا وسعها آمده است بقدر طاقت بشری الله حکم است آنهم
هر گونه آسانیها و تعذرات مسموع است که یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر نمی باید

پس همین قدر بیداری را که در عالم غفلت باختیار و امکان بشر ممکن است شریعت نام است
و برای همین انتباه و اجرای احکام شریعت یک لک و بست و چهار هزار انبیاء درین عالم خواب آمده اند و
علمای راسخون فی العلم را انتهای نیست پس اگر بقدر امکان و اختیار خود بیدار نشویم و
آنقدر در عالم غفلت بیهوش باشیم که بدون توبه از جهان رویم تا در آن عالم بیداری تعبیرات
همچو خوابهای خطرناک خود ظاهر است لاجرم در عالم جهان زیست باید کرد که خوابهای سنت
و نیک دیده و در آن عالم از تعبیرات نیک بهره مند شوم چنانکه در عالم دنیا اگر خوابهای نیک
می بینم از برکات و ثمرات و تعبیرات آن در همین عالم بعد بیداری بهره مند میشوم چنانکه بالا تصریح
تمام مذکور شد پس در عالم غفلت این بیداری ظاهر را که شریعت نام است همین احکام شریعت
را از عبادات و اعمال اگر بحکم شارع درست بجا آورد امید از خدا است که باطنش را نیز بیدار
و بیدار کند که وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا میفرماید ؎ گر بیاری طهارت
ظاهر باطنت نیز حق کند طاهر پس طهارت ظاهر را شریعت نام است طریقش از غسل و وضو
و استنجا وغیره که در کتب فقه و رسایل مختصره نظم و نثر اردو و فارسی متعارف است محتاج
بیان نبوده است شریعت بمنزله لفظ و عبارت است و باطن شریعت را طریقت نام است
صورت طهارت و غسل باطن از توبه و استغفار و تقوی و پرهیزگاری است که اندکی از
فواید توبه و استغفار بالا مذکور شد و طریق دعای غسل باطن که هرگز خیال توبه شکنی بخاطر نیاید
و بنای توبه را باطل نکند در کتاب تطهیر الاسلام نشان داده شد و باطن طریقت را حقیقت
نام است و باطن حقیقت را که حقیقت الحقیقت است معرفت نام است که شرح این
بس دراز اندکی در کتاب مشاهدة الحق که از ضمیمه تطهیر الایمان است و اتمام این سینه نامه [illegible]
پس شریعت بمنزله لفظ و طریقت بمنزله معنی و حقیقت بمنزله مدعا و معرفت بمنزله نفس المدعا

است مقام شریعت یقین است و مقام طریقت علم الیقین و مقام حقیقت عین الیقین و مقام معرفت حق الیقین است که عقل و علم را درینجا بار نیست که گفته اند ؎ این عجب بارگاهی که دریش آمده است ❊ عقل مفلس علم درویش آمده است ❊ زیرا که ؎ عقل انسانی پذیرای خطاست ❊ آنچه در عقلت نیاید آن خداست ❊ چنانکه کار افتاده شیراز گفته که ؎ دگوهر کب عقل را توبه نیست ❊ عنانش بگیر و تحیر کرا نیست ❊ پس شریعت عالم ناسوت است که یقین نیجا درکار و طریقت عالم ملکوت است درینجا کار بعلم الیقین است و حقیقت مقام جبروت که مرتبه عین الیقین است و معرفت عالم لاهوت است که عین عین الیقین مقام عشق و محبت است که کار افتاده شیراز اشاره بهمین مقام کرده است ؎ ازینجا ببال محبت پری ❊ و فرق بمیان عشق و محبت دراز است که اندکی بقدر مساعدت وقت و امداد روح الارواح از خامه این سیه نامه در کتاب تطهیر الاسلام بر آورده اند شرح این بس دراز است این رساله مختصر به بیان آن نمی تابد اندکی از مرتبه و ماهیت مقام عقل و عشق در کتابیکه نامش عقل و عشق است و نیز شان مرتبه محبت که از مقام عشق بالاتر است در کتاب دستور المحبت از روی آیات قرانی بلطف تمام ازین خامه بر آورده اند فلینظر ثمه پس بدانکه ابتدای بنای کار ظاهر درین عالم ظاهر بر شریعت ظاهر است و برهمین کار هر نفس بشر مامور است و هرگز معاف و معذور نبوده است مگر بعذرات شرعی که قضا و کفاره آن آمده إِن كُنتُم مَّرِيضًا أَوْ عَلَىٰ سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِّنْ أَيَّامٍ أُخَرَ علی هذا اعذار نابینا و شکسته پا و مریض هم بقدر احوالهم قبول است و زیاده از حد طاقت تکلیف نبوده است که میفرماید لَّيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرَجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ الی آخره پس هرگاه که این بنای شریعت موافق کتاب و سنت درست شد کار انسان تا همین جا است و بهمین مامور و مخلوق است و همه انبیا و کتب آسمانی بهمین

احکام شریعت نازل اند چون در مقام شریعت قایم و مستقل شده مرتبه ایمان را که او
از گرویدگی و محبت است تکمیل رسانید بمقامات بالا تر که حقیقت و محبت است رسانیدن
کار اوست که میفرماید إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ
وُدًّا ازینجا است که بعضی در شعر کار افتاده شیرازی بدین نمط نظم کرده شده ع احیای
محبت افتاده نیست تا که خود خدا به ازانسو نیست * آدمی را مجال قابو نیست * این سعادت
بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای بخشنده * پس کار انسان بقدر اختیار در مقامات
شریعت است تا امکان خود دست از طلب نکشد حاصل شدن مطلوب باختیار مطلوب
است که مصرعها چسپانیده شده ع خون دل در ره طلب خوردن * به که از ناامیدی افسردن
* دل نباید درین ره آزردن * گر نشاید بدست ره بردن * شرط یاریست در طلب مردن
* پس مثال دیگر در مقام شریعت اینست که هرگاه در طعام هرگونه مصالح و نمک و روغن و
پخت و غیره حسب دستور درست است کار طباخ تا همین جاست همین را شریعت نام است
در صورت درستی این کار طباخ درستی ذایقه هم یقینی است این ذایقه را طریقت و حقیقت
نام است درینجا نکته باریک کار افتادگان چنان یافته اند که همین طعام را اگر با درستی
همه مصالح طباخ به بیدلی به نیت تصرف و تغلب پخت هرگز ذایقه این با آن نمی رسد
که زن منکوحه خانه بکمال محبت در آن نمک از دست خود می برد این نکته امتحان
رسیده را هر که خواهد بجای خود امتحان کرده گیرد پس کار ظاهر شریعت همین کار ظاهر است
و کار باطن شریعت کار دل است که ناشی محبت است پس عبادت بمحبت در کار است
نه بطور عادت آبائی و رسم پدری که گفته شده ع این طاعت من که بعادت آبائی است
* رسم پدری بود عبادت نبود * گر از طمع بهشت طاعت کردم * این خود غرض من

است طاعت نبود ✤ در خوف سفر سبب بود طاعت را ✤ جبری حرکت بود ارادت
نبود ✤ زینجا خوف طمع اگر بود فرود بیست ✤ گو فرد نبود ولی محبت نبود ✤ در خوف حجاب
وطمع دیدار است ✤ البته بحز بکمال غفلت نبود ✤ آن خوف طمع که خوانده در قرآن
اینست مراد با جنت نبود ✤ از ینجاست که میفرماید وادعوہ خوفا وطمعا ان
رحمة الله قریب من المحسنین پس این آتش عشق ومحبت را در پردهٔ شریعت
نهان کردن از ضروریات این عالم غفلت است واگر درین پرده شریعت ضبط
کردن نتوانست تا مثل منصور وشمس تبریز از احکام شریعت مرفوع القلم شده ازین
عالم غفلت بدر جست یا مبتلا شد و بزیر تازیانه شریعت تادیب یافت که حکایات
آنها معروف اند پس اگر هر فرد بشر همین هوشیاری باطن مکلف باشد تا همه کارخانه
این عالم غفلت برهم خورد از ینجاست که هوشیاران دانا هم برعایت حفظ این
عالم غفلت درین پرده شریعت دیده ودانسته غافلانه تغافل بسر برده اند وقول
فیصل درینمقام از مضمون این قطعه موزون توان فهمید که گفته شد قطعه در بیان
طریق بسر بردن درینعالم غفلت ✤ قناعت کن فقط بر شرع گر دنیا ودین خواهی ✤
که اهل الجنة بلکه عبارت از همین باشد ✤ وگر چیزی دگر خواهی بیا در عالم دیگر ✤ که آنجا
عشق درکار است عاقل اچنین باشد ✤ جنان هم یک مکان باشد بر دو لبستن آنجا همه مست
✤ بود اهل خدا عاقل که مشتاق مکین باشد ✤ اگرچه عقل وحکم شرع ساقط میشود از وی ✤
که عقل شرع ظاهر بین وعقلش دوربین باشد ✤ یقین علم الیقین عین الیقین شد انتهائی ✤
مقام عشق زین برتر بود حق الیقین باشد ✤ چو عاشق گم در دبر شد که شارع حکم فرماید
بحز یا هو ویا من هو نه آن باشد نه این باشد ✤ بود در شرع هم تکلیف تا باشد خودی باقی

خودی هم چون در و گم شد چه تکلیف اندرین باشد + ولیکن در بهای شرع اینجا پرده می باید
که این ره بس خطرناک است و شیطان در کمین باشد + ز حدّ شرع گر بیرون قدم زد وام ابلیس است
مخور اینجا فریب نفس زندیقی همین باشد + نمیدانی که بر ترکیبت از مقصود گو وادی
در آنجا خود همین مسلوک راه شرع دین باشد + که عشق از دل تعلق دارد و ظاهر ادب باید
کز اتقدیم بر محبوب رب العالمین باشد + بظاهر شرع میباید که بر ظاهر بود حکمش +
بباطن در حقیقت نیست سالک اینچنین باشد + وقوع فعل در ظاهر در آنجا نیز ناشد لیکن +
وَاِنْ تُخْفُوْهُ یُحَاسِبْكُمْ بِهِ اللّٰهُ اندرین باشد + حقیقت سرّ او باشد بود کتمان او واجب +
برای ستر او این پردهٔ شرع متین باشد + چو فانی گشت و عقلش رفت مرفوع القلم باشد +
پس از فانی چه باقی ماند در شرع مبین باشد + غرض دانسته می باید چو نادانان بسر بردن که
نه آن نادان که باطن هم بغفلت همقرین باشد + که باشد همچو کس محسوب فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی
چو شد فِیْ هٰذِهٖ اَعْمٰی بعقبی بالیقین باشد + چنین نادان که شاید مرد طاعت در جهان باشد +
مگر اعمی ز دیدار اله العالمین باشد + ز اَهْلُ الْجَنَّةِ بُلْهٌ همین نادان بود مقصود +
نه آن احمق معاذ الله که از بِئْسَ الْقَرِیْن باشد + ظهیر این عالم غفلت بظاهر غفلت و خواب است +
بظاهر غافل و هوشیار باطن اندرین باشد + پس اکنون توان دانست که صفت و کیفیت
و حکمت و مصلحت این عالم خواب طریق ماندو بود و بسر بردن درین عالم غفلت بهمین نمط در اتباع
شریعت ماموریه است و آنکه تمثیل بنسبت طعام بالا مرقوم است که هرگاه همه مصالح و آب
و نمک و آتش درست یافت بدرستی ذائقه امید است و اگر همه مصالح آب و نمک درست
باشد یا کم زیاده شود یا احتراق شد یا خام ماند همه ذائقه ناقص شد هرگاه ذائقه درست
نه همه محنت و درستی مصالح و آب و نمک رایگان است بلکه معرض خطر و مایه برهمی صاحب

طعام است که فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الی آخر
اشاره از همین مقام است پس درین طعام شریعت که عبادت ظاهر است آتش محبت
در کار است نه طمع بهشت و خوف دوزخ که آن مقبول نیست نه به اکراه و کسل و کاهلی
و بیدلی که آن ذات غنی بهیچ عبادت پروا ندارد که میفرماید و اذا قاموا الی الصلوة
قاموا کسالی مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء
لاجرم همین محبت مغز جان و عین ایمان است که میفرماید والذین آمنوا اشد
حبا لله همین آتش محبت هرگاه تیز تر شده از حد اعتدال درگذشته احتراق پیدا کرد
نامش عشق است چون عشق آمد همه طعام شریعت محترق شده از ذایقه اعتدال بدر شد
و کارش تیر دکشید که دران حال از پرده شریعت برآمده از زیر عقل جدا افتاده
مایه برهمی این عالم غفلت و شریعت میشود لاجرم این راه اخل مرض نوشته اند و فسادات
و لغزشات این بسیار است که دام ابلیس است درینجا فریبهای نفس بسیار چنانکه
در قطعه مرقومه بالا نوشته شده ؎ ز حد شرع گر بیرون قدم زد * دام ابلیس است و مخمور
اینجا فریب نفس از ندیقی همین باشد * پس رساننده بمنزل مقصود محبت است نه عشق
است که مفهوم معنی یحبهم و یحبونه والذین آمنوا اشد حبا لله
از همین مقام خبر میدهد که گفته شد از مثنوی منظومه ؎ از محبت بنای عالم کرد * از محبت
خمیر آدم کرد * از محبت بود بدلها راه * و یحبونهم کحب الله این محبت که
نشان معرفت است * کنت کنزا دلیل این صفت است * کس نشد از
جنبشش آگاه * جز حبیب خدا رسول الله * ذات پاکش محبت مطلق * مظهری باشد
از محبت حق * شد وجود محبت از جنبش * زان حبیب خدا بود لقبش * داده الله

فی محبتہ خصص اللہ فی مودتہ مختصر کہ شان محبت بس بلند است در
کتاب اسرار المحبت و اسرار الحکمت و اسرار العشق بسطی تمام یافتہ این عجالہ مختصر تصریح آن
برنمی تابد آخر کار مغز جان جہان بر دل کشادند کہ فور محبت را عشق نام نمودہ است
بلکہ عشق و محبت باہم متضاد و متناقض اند صفت محبت دگر است و شان عشق دگر
عکس آنست اہل غفلت گویند کمال عقل و شریعت با محبت شریک است و از عشق از
اول منزل جدا است پس فرق میان عشق و محبت ازہمین جا پیدا ست ہرگاہ عشق آمد
آداب و احکام شریعت را خلل نماند و محبت عین اتباع شریعت است و شریعت عین عقل
است پس اگر محبت درکار است تبعیت شریعت ضرور است کہ میفرماید قُلْ اِنْ
کُنْتُمْ تُحِبُّوْنَ اللّٰہَ فَاتَّبِعُوْنِیْ یُحْبِبْکُمُ اللّٰہُ پس ازہمین جا توان دانست کہ عشق با
محبت در حالت واحد جمع نمیتواند شد کہ جمع ضدین محال است و شرح این بس دراز است
کہ بقدر امداد روح الارواح در کتاب مظہر الاسلام صورت فرق بمیان عشق و محبت و لقمح تر
ظاہر شدہ است مَنْ اَرَادَ الْاِطِّلَاعَ عَلَیْہِ فَلْیَرْجِعْ اِلَیْہِ اینکہ این عالم غفلت را
قیدخانہ مومن و جنت کافر گفتہ اند کہ در خبر آمدہ است اَلدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِیْنَ
وَجَنَّۃُ الْکَافِرِیْنَ در استکشاف این نکتہ باریک مدتہا دل در گرداب ماند و کار بجای
نرسید یعنی مومن اگرچہ فاسق و گنہگار باشد مگر بمقابلہ کفر البتہ ایمان را شرف بسیار است
باز چرا باہمہ شرف ایمان استحقاق سجن درین عالم بہم رسانید و کافر باہمہ کفر و شرک اگر ہزار
حسنات و خیرات و صدقات بعمل آوردہ باشد بہ دولت ایمان چگونہ ترجیح تواند یافت
کہ باہمہ کفر و شرک دنیا برای او جنت نقد گردید و مومن را باہمہ ایمان و اسلام سجن نقد و جنت
نسیہ گردید بلکہ در عاقبت ہم از مواخذات اخروی اطمینان و حصول جنت بوثوق نیست

لاجرم چنان می بایست که مومن را از بهره دو جهان بدین دنیا همین شرف اسلام جنت نقد باشد
و کافر را بسبب شرک و کفر در بهره دو جهان بندیخانه و سجن باشد تا آخر کار محض بتاییدات الهی
وامداد روح پر فتوح آن مخبر صادق صلی الله علیه وسلم مفهوم معنی این خبر صادق چنانچه بعبارت
موزون بر خاطر فقیر وارد شد مضمون در بیان واردات قلبی در بیان معنی حدیث
شریف که الدنیا سجن المومنین وجنة الکافرین ؛ چو مرغ اندر قفس مومن بدنیاست
+ ولی کافر درین چون مرغ صحراست + ز بهر مومنان نامش بود سجن + ز بهر کافران جنت
مسمیٰ است + که مرغ اندر قفس البته قید است + بصحرا شکل آزادی هویدا است + ازین
اکثر مصایب مومنان راست + به اکثر کافران راحت ازینجا است + ولی یک نکته دیگر
هم درین است + که راحت در قفس هم مومنان راست + کسی گر در قفس پرورد مرغی +
برو تیمار واجب شد که مولی است + خورد و نوش و زما یحتاج هر شی + مهیا میکند هر چیز بخواست
بهر دم فکر کارش مالکش راست + دگر هر گونه حفظ از شر اعدا است + مفید و مصلحت کار آنچه
باشد + ربوبیت کند نوعیکه زیبا است + مر او را در قفس هم راحت عیش + چو شد آزاد
خود راحت مهیا است + مگر مرغیکه مانوس است و خوانا + براحت هم درینجا هم در آنجا است
+ خلاف آنکه در صحرا است آزاد + غم صیاد و فکر دانه او راست + پر و بالش بظاهر گو نه
بستهٔ + ولیکن والیکه هر دم بند بر پا است + ذبح و کشتن و صید و اسیریش + نه کس مانع
نه پروا اگرچه بر وا است + احل لکم خدا هم گفت او را + نه در دنیا خطر نی خوف عقبی است
+ نظیرش فاقتلوهم خود عیان است + که هر کافر برنگ صید صحرا است + همین وحشی که در
صحرا کنی صید + چو شد پرورده از آفت مبرا است + چو آن کافر که ایمان آرد آخر +
بعینه حال او چون مرغ خوانا است + چو گوید کلمهٔ توحید از صدق + معاً در قید ایمان

امن اوراست + پس اینجا اندکی غور است درکار + که فرق قیدی و آزادی پیداست
+ بشرط آنکه در هر حال راضی است + چو آن مرغی که هم مانوس خوانا است + وگر با عکس
باشد عکس باشد + تو خود بنگر کزین هر دو چه اولی است + بقید بندگی هر کس که آمد +
مقید زین نمط در سجن دنیا است + وگر بیرون ز قید بندگی شد + شکار زما فلو چون
مرغ صحرا است + مقدم فکر ایمان ای ظهیر است + که در هر دو جهان کار تو بالا است +
ای عزیز چون سخن بدینجا کشید اکنون صورت و نقشه تصویر و حلیه این عالم غفلت نیز بدیده
دل دیدنی است که سخن دلپذیر بسیار مگر دل سخن پذیر درکار ما نابینایان غافلان عالم
خواب که بلکه حکمتش و مصلحتش نمیرسیم آنچه خلاف فهم ناقص خود می بینیم بران انکار و اعتراض
میکنیم که چرا چنین شد حال آنکه آنچه شد و میشود و خواهد شد همه فعل و حکمت آن حکیم مطلق عین
حکمت و مصلحت ماست که ما نابینایان غافل قصور فهم خود نمی بینیم و از نافهمیها انکار میکنیم +
پس صورت واقعی اینست که بصورت موزون ادا میشود قطعه ضمیمه قطعه مبسوطه [illegible]
در بیان مصلحت و حکمتهای حکیم مطلق که در این غفلت بدیده ما نابینایان غافل در نمی آید ۵
حکیم عاقل و کامل فهیم و کار شناس + بنا نمود مکانات قصر و باغ و بهار + ز شیشه آینه گلدسته ها و
تصویرات + بهر کجا که مناسب نمود برد بکار + ز آبگینه و آلات شیشه نرگسدان + ز فرش و
کرسی و مسند مرتب تیار + حباب شیشه بجائی و شمعدان جائی + بجا خود همه گلدسته های نادره کار +
بطریق که اولی نمود و مستحسن + تمام خانه بیار است از در و دیوار + در آن مکان چو در آمد آن نابینا +
ندید شیشه و گلدسته را دم رفتار + چو خورد پاش بچیزی پاش پاش شده + بگفت آنچه تو بیجا بر راه گذار
+ چه بی مناسب و بیموقع است این فانوس + که راه رفتن مردم شد است ازین دشوار + چو باز چند قدم پیش
رفت و خورد و شکست + نمود باز بیان اعتراض بر معمار + غرض بکم نظری خویش کم [illegible]

اطلاع

یہہ کتاب اسرار غفلت عجیب مضمون نادر کی تالیف ہوئی ہے کہ روز ازل سے تمام عالم
اس مضمون کا ہزار آرزو اور تمنا جویا ہے کبھی پر یہہ راز اب تک نہین کھلا کہ روح کو فنا
نہین اور سب فہم و ادراک و عقل و ذہن و حافظہ یادگاری اور رنج و راحت شادی اور
غمی اسی روح سے تعلق ہے پس بعد جدا ہونے اس روح کے قالب عنصری سے جسکا نام
موت ہے اس روح پر کیا گذرتی ہے اور اس روح کو بعد مرگ کی کچھہ ادراک احوال اس عالم شہادت
کا باقی رہتا ہے یا نہین اور رہنا اوس عالم غیب کا حال اوسکو کسطرح معلوم ہو سکتا ہی اور اوس
عالم غیب مین کچھہ حالات و معاملات اس عالم شہادت زندگی معاشرت دنیا کی روح کو یاد آتی ہین
یا نہین پس ایسے مضامین اسرار کی تمام بندگان خدا جویا ہین اور کسی پر نہین کھلتا کہ کالوفتادہ لوگ کہتے ہین
ع مسافری نرسید از عدم که تا پرسم * که چرخ پیر کجا برد نوجوان مرا پس ایسی مضامین و حالات
عالم غیب کے اس کتاب مین توضیح سی موجہ اور دلایل عقلی اور نقلی احادیث سے بہ سند آیات قرآنی
کے نشان دی ہے کہ گویا آنکھونسے دکھا دیا ہے اور عقل بھی قبول کرتی ہے کہ لطف اسکا ملاحظہ کتاب
سے معلوم ہو سکتا ہے پس وجہ انطباع اس کتاب لاجواب کے یہہ ہوئی کہ جناب مستطاب معلی الالقاب
کاشف غوامض اسرار الٰہی مورد فیوض نامتناہی واقف رموز عالم معنی عالم صورت رئیس اعظم
ملک بہودت میر عالم با جاہ نصاب باسمہ و العایۃ خطاب دام اقبالہ نے بنابر افادہ و ضیافت خاص
و عام کے اسکی طبع مین مدد فرمائی عالیکہ ایسا قدر شناس خیر محض بتعداد کثیر خریداری اور
اشاعت انفاع عام فرما دی لاجرم بنابر ضیافت اور دلچسپی طبائع عام کے اہل مطبع نے
بھی کچھہ طمع کرکے قیمت قلیل بقدر فی نسخہ ۸ قرار دی ہے کہ کوئی بندہ خدا کا اس تحفہ

فیض عام سے محروم نہ رہے والسلام

